

گفتار دوم

ترکی چگونه و از کی به آذربایجان راه یافته؟

زمان سلجوقیان یا روزگار کوچ ترکان از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که آذربایجان تاسمهای پیشین تاریخ هجری، مردمش جز از آریان یا ایران، و زبانش جز از ریشه آری نبوده و تا سده ششم آذری زبان آنجا بوده. پس باید پرسیده: «ترکی چگونه و از کی به آذربایجان راه یافته؟» آنچه ما جستجویم و می‌دانیم ترکی به آذربایجان از زمان سلجوقیان، و از راه کوچ ایل‌های ترک درآمده. پیش از آن اگر در تاریخ نشانی از بودن ترکان در آذربایجان پیدا کنیم بی‌گمان جز دسته اندکی نبوده‌اند و پس از زمانی از میان رفته‌اند.

باید دانست در آمدن سلجوقیان به ایران و چیره شدن ایشان پیش از آنچه در کتابها نمایان است ارجح می‌دارد. اگر این راست است که باید هریشامدی را از روی نتیجه‌های آن بسنجیم، باید جنگ دهلان‌نغان و فیروزی را که سلجوقیان در آن جنگ بر سلطان مسعود غزنی یافتند یکی از بزرگترین پیشامدهای تاریخی بشماریم. زیرا در نتیجه آن جنگ و فیروزی است که ترکان به انبوهی در ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچک پراکنده شدند و چندین پادشاهی بزرگی از آنان پدید آمد و دمانه شهر گشاییهای آنان تا آن سوی رود داتوب در اروپا کشیده گردید.

کسانی که از تاریخ آگاهند، این می‌دانند که ترکان در زمان اشکانیان، به انبوهی فراوان به مرز ایران رسیدند و در آنجا نشیمن گرفته و بنیاد پادشاهی نهادند. ولی در آن زمان، اشکانیان و پس از ایشان، ساسانیان، با نیرویی که می‌داشتند، همیشه جلو آنان را می‌گرفتند. سپس نیز چون ساسانیان بر افتادند، تازیان در برابر ترکان جای آنان را گرفتند و تا سیصد سال پیش

جلو آنان را می‌گرفتند. سپس نیز چون دشته کار تازیان از هم گسیخت، ساسانیان همواره سیاهزار سواره و پیاده در مرز کشور نگاهبان می‌گماردند و راه ترکان را باز نمی‌گذارند. همین رفتار را سلطان محمود و پسرش، مسعود، نیز می‌نمودند. ایشان، گرچه خود ترک بودند، میان ایرانیان بزرگ شده و دربارشان يك دربار ایرانی بود، و این است راه بدروی ترکان باز نمی‌داشتند. دسته‌هایی را که خودشان آورده بودند، چنانکه خروهم دید، از آن نیز پشیمانی می‌نمودند. هزار سال کمابیش ترکان در مرز ایران ایستادند، و در این میان شماره ایشان بس انبوه گردیده و دسته‌های دیگری از پشت سر به آنان پیوستند و همیشه آماده کوچ و پیشرفت می‌ایستادند؛ و چون طغرل يك و برادرانش در سال ۴۳۱ ه. ق. سلطان مسعود را شکستند و بر خراسان دست یافته بنیاد فرمانروایی گذاردند، و بدین سان راه کوچ باز گردید، گذشته از گروه بسیار انبوهی که با خود سلجوقیان آمدند و سپاه ایشان بودند، گروه‌های دیگری از پشت سر پایی رسیدند، و شاید بیست سال نگذشت که بهر گوشه ایران پراکنده شدند، و دسته‌هایی از آنان تا به عراق و دیگر جاها پیش رفتند.

اگر کسانی کتاب ابن اثیر و دیگر کتابها را بخوانند و تاریخ سدههای اسلامی را گام به گام پیش آیند، نیک خواهند دید که آمدن سلجوقیان رنگ دیگری به جهان اسلام داده و روزگار نوینی را باز کرده، و در همه جا رشته کارها به دست ترکان افتاده. اگرچه در هیچ جا شماره بدستی از آنها به دست نمی دهند و خود نتوانستند دلیلی بکن جملههایی را گاهی می نگارند که اندازه انبوهی ترکان را می رساند.

ابن اثیر در سال ۴۳۵ هجری می گوید: «در این سال ده هزار خرگاه از ترکان که همیشه به سرزمین مسلمانان و پیرامونهای کاشغر و بلاساقون تاخته تاراج کردند، اسلام پذیرفتند و در عید قربان بیست هزار گوسفند سر بریدند.» می گوید: «این تیرهها پیش از این تاجار بودند که همگی یکجا گرد آمده خود را از آسیب مسلمانان نگاهدارند. لیکن چون اسلام پذیرفتند هرگروهی رو به سوی آوردند و در سرزمینهای اسلامی پراکنده شدند و هر ده هزار خرگاه یا بیش یا کم در سرزمین دیگری فرود آمدند.»

همو در سال ۴۴۰ می گوید: «این سال گروه بسیاری از غزین ماوراءالنهر پیش ابراهیم بنال (برادر مادری طغرل بیک که فراتر وای ری و همدان بود) آمدند. او گفت: سرزمین من گنجایش شما و توانایی روزی و خوراک شما را ندارد. بهتر آن است که بروم (آسیای کوچک) رفته و با کافران جنگ و در راه خدا کوشش کنید.»

ابن بی بی می نویسد: «چون سلیمان شاه، پسر قلمش، را به جنگ روم به آسیای کوچک فرستادند صد و بیست هزار خانوار ترکمن را، که از ترکستان آمده بودند، سپاه او کردند.»^۱ از این نوشتهها، که از کتابها تکه تکه به دست می آیند، پیداست که در زمان سلجوقیان، ترکان به انبوهی بسیار به ایران و این سرزمینها آمدهاند، و این چیزی است که خود تاریخ نیز می رساند. زیرا گذشته از پادشاهی بسیار بزرگی که طغرل و برادرانش در ایران و عراق بنیاد نهادند و آن کارهای بزرگ را انجام دادند، یک پادشاهی دیگر از ایشان در آسیای کوچک به نام سلجوقیان روم پدید آمده، که آن نیز بزرگ و نیرومند بوده و جایی در تاریخ برای خود باز کرده. پس از مرگ ملکشاه یک پادشاهی نیز در شام پدید آمده. پس از آن، اتساکان در آذربایجان و فارس و ارمنستان و دیگر جاها برخاستهاند. پس از آن خوارزمشاهیان پیدا شدهاند. پس از زمان مغول، قره قویونلویان و آق قویونلویان پدید آمدهاند. در آسیای کوچک عثمانیان برخاسته و آن کارهای بزرگ تاریخی را انجام دادهاند.

اینها همه بسا دست ترکان انجام گرفته و بهترین رهنمون به فزونی و انبوهی ایشان در ایران و این پیرامونها می باشد.

۱- ترجمه ترکی سلجوقنامه ابن بی بی، چاپ پاریس، ص ۲.

نخستین دست‌های ترکان در آذربایجان - اگرچه راه کوچ به روی ترکان از زمان پادشاهی سلجوقیان باز شد، لیکن باید دانست دست‌هایی پیش از آن زمان به ایران آمده‌اند و به آذربایجان رسیده‌اند. بدین‌سان که سلطان محمود چون به اورام‌النهر رفت، گروهی از ترکان را (پنجاه هزار تن کمایش) با خود به ایران آورد و در خراسان نشیمن داد، و ایشان چون زمانی بودند دست‌های از ایشان جنگ‌گردیده از راه کرمان آهنگ اسپهان کردند؛ و چون محمود نامه به علاءالدوله خداوند اسپهان، نوشت که آنان را بازگرداند و یا کشته سرهاشان را فرستد و علاءالدوله می‌خواست به نیرنگ این کار را انجام دهد، ترکان فهمیده و خود را از دام رهاگردانیدند و از اسپهان بیرون آمدند و در همه جا یغماکنان خود را به آذربایجان رسانیدند، که می‌توان گفت نخستین دسته از ترکان در آن سرزمین بودند.

این داستان پیش از سال ۴۱۱ هجری و شماره ترکان یا غزان دوهزار خرگاه کمایش بوده که هر خرگاهی را روی هم هفت یا هشت تن می‌توان شمرد. خداوند آذربایجان در این زمان وهسودان پسر محمد روادی بود، و او چون با فرمانروایان نزدیک دیگر، از شلادبان آران و دیگران، دشمنی و هم‌چشمی می‌داشت از رسیدن ایشان که همه مردان جنگجو و سخت‌کمان می‌بودند خشنود گردید و در آذربایجان نشیمن داد. ولی ایشان آسوده ننشستند و پیاپی به ارمنستان و جاهای دیگر تاختند و تاراج و ویرانی دریغ نگفتند، چنانکه ایشان را داستانهای ددازی هست که ما در جای دیگری نوشته‌ایم و در اینجا نیازی به یاد کردن آنها نمی‌بینیم.^۱

آن دسته از این ترکان که در خراسان باز ماندند، چون آنان هم دمی آسوده نمی‌نشستند محمود بارها سپاه بهر کوب ایشان فرستاد و یک بار نیز خود بر سر ایشان رفت و همگی ایشان را از خراسان به بلخ‌انکوه بازراند. لیکن چون در سال ۴۲۵ ه. ق. محمود مرد و پسرش محمد در غزنین به‌جای وی نشست و از این سوی مسعود از ری لشکر بر سر غزنین می‌برد، در این هنگام دوباره او دست‌هایی از ترکان یا غزان را به یاری خود خواست و سپس آنان را در خراسان نشیمن داد که سالهایی در آنجا می‌بودند و مردان ایشان در سپاه کار می‌کردند. لیکن مسعود چون کینه ایشان را در دل می‌داشت، خواست به نیرنگ کینه جوید و آنان را همراه تاش‌فراش روانه ری گردانید و به او دستور گرفتن و کشتن آنان را داد، و تاش در ری چون خواست اندیشه خود را به کار بندد، در میانه آشوب برخاست و ترکان دلیرانه جنگ نمودند و تاش را، که سپهسالار ری می‌بود، کشته و همه کسان مسعود را از ری بیرون کردند. این در سالهای ۴۲۸ و ۴۲۹ ه. ق. بود، که این هنگام سلجوقیان نیز به خراسان درآمده بودند و مسعود چون گرفتار ایشان بود نتوانست بهری پردازد، و این ترکان چون به آنجا دست یافتند یک دسته در آنجا

بازماندند و دسته دیگری از ایشان نیز آهنگ آذربایجان کردند، که دومین دسته ترکان ددان سرزمین بودند.

وهسودان به اینان نیز جا داد و اینان نیز به پیروی از دسته پیشین ددان و ارمنستان به تاخت و تاراج پرداختند و چندان ترس از ایشان در دلها جا گرفت که بهر کجا رو می آوردند مردم در برابر ایشان ایستادگی نمی نمودند. وهسودان بسیار کوشید که ایشان را رام خود سازد ولی نتوانست؛ و سرانجام ناگزیر شد با جنگ و خونریزی ایشان را از آذربایجان دور راند؛ و در میانه داستانهایی رخ داد که ما اینجا نیاز به نگاشتن آنها نمی داریم، زیرا از زمینه سخن ما بیرون است.

آذربایجان در زمان سلجوقیان - چنین پیداست که از این ترکان ددان آذربایجان جز کمان

کمی نماندند. لیکن در این میان طغرل بیک بنیاد پادشاهی نهاده روز به روز بر پهناوری خاک خود می افزود، و در سال ۴۴۶ ه. ق. به آذربایجان درآمد؛ و چون امیر وهسودان و پسرش، میلان فرمانبراری نمودند و باج به گردن گرفتند، طغرل آنان را بر نینداخت. لیکن اینان دبری نپاییدند و آذربایجان یکسره به دست سلجوقیان افتاد؛ و چنانکه گفته ایم اینان سپاهشان همه از ترکان بودند و چسوق بکی را به فرمانروایی شهری می فرستادند، دستهایی را از آنان همراه می فرستادند؛ با آذربایجان نیز همان را کردند. گذشته از ایلهایی که از پشت سر سلجوقیان از ترکستان آمدند و به همجا پراکنده شدند، و چون آذربایجان چمن و چراگاه فراوان دارد و برای زندگانی چهارپاداری سزاوارتر از دیگر جاهاست، بی گمان ایلهای ترک در اینجا فروترو فراوانتر گردیدند. و چون از آن زمان تا در آمدن مغولان به این فرمانروایی از آن ترکان و رشته کلرها در دست ایشان می بود و مردم ناگزیر از رقت و آمد و گفتگو می بودند، پیداست که کم کم گوشها به زبان ترکی آشنا گردید و بیشتر مردم هر کسی جملهایی را از آن یاد گرفت.

هم از این زمان بود که نامهای پارهای آبادیها ترکی گردید و ترکان در دیههایی که نشین گرفتند، اگر نام يك آبادی معنای روشنی داشت آن را ترجمه نموده نام ترکی نهادند (چنانکه این رفتار را تازیان پیش از اینان کرده بودند) و این است ما امروز در آذربایجان يك رشته نامهای آبادی می یابیم که هم معنای آنها به فارسی در آنجا و یا جاهای دیگر نیز هست همچون: اشگه سو، یا قوز آغاج، استی بولاغ، سگدی (سکدلو)، گردگانلو، قوزلو، قزلیجه و مانند

۱- بعضی دوم شهریاران گمنام دیده شود. ۲- تازیان نیز چون به ایران آمدند و نشین گرفته اند بسیاری از نامهای آبادیها را که معنی آنها را ضمینه اند به عربی ترجمه کرده اند. چنانکه «سکر» را که گویا در آنجا «سکر» گفته می شد «رأس الکلب» گردانیده و به جای «دیه نمک» و «دزباد» و «خاکستر» از نامهای حرامان، و «دروچین» از دیههای همدان، قره الملح و قصرالریح و رماده و قره النین گفته اند و از این گونه بار می توانست پیدا کرد.

نیزها که در برابر آنها آب باریک و یک‌داز و گرمخانی و یئک و گردگانک و جوزدان و سرخه را داریم.

با اینهمه در زمان سلجوقیان زبان آذربایجان همان آذری بوده و ترکی جز زبان ترکان تازه رسیده شمرده نمی‌شده. چنانکه نوشته یاقوت حموی را، که در آخرهای زمان سلجوقیان نوشته و آذری را زبان آذربایجان ستوده، آوردیم.

نمی‌دانیم. پیداست که مغولان، که آنجا را تختگاه ایران گرفتند، دسته‌های اتبومی را که از مغولستان یا خود آورده بودند، در آنجا نشیمن دادند. لیکن اینان جز از ترک می‌بودند و زبانشان جز از ترکی می‌بود ترک و مغول زبان یکدیگر را نفهمیدند. ما نمی‌توانیم گفت که در زمان مغول بر شماره ترکان در آذربایجان افزود، و رهنمونی برای چنان سخنی در دست نمی‌داریم. آذری در سده چهارم هجری، ایرانیان در همه جا آلودگیها پیدا کرده و در همه جا رو به درماندگی و زبونی نهاده بودند و درباره آذربایجان نیز چنین گمانی را توان برد، و از این راه می‌توان گفت ترکان که در آنجا می‌بودند، روز به روز چیره‌تر و نیرومندتر می‌گردیده‌اند و پسر بومیان فرونی پیدا می‌کردند.

از نیمه‌های زمان مغول، تنها سفرنامه مارکوپولو را در دست می‌داریم که در سال ۱۲۹۳ م. (۶۹۳ ه. ق) به تبریز آمده و چون از مردم آنجا سخنی می‌راند، نامی از ترکان نمی‌برد. اگر چه این نوشته مارکوپولو از روی باریک بینی نبوده، زیرا گمان در آن زمان دسته‌ای از ترکان در تبریز نشیمن می‌داشتند. چیزی که هست چندان فزون نبوده‌اند که مارکو از بودن ایشان آگاه گردد.

از آخرهای آن هم سفرنامه ابن بطوطه را می‌داریم که در زمان سلطان ابوسعید به تبریز رسیده و چنین می‌نویسد: «بر بازار گوه‌ریان گذشتم، چشم از دیدن گوه‌ریهای گوناگون خیره ماندم. غلامان نیکروی، از آن بازرگانان، جامه‌های زیبا در سر و دستمالهای ابریشمی به کمر بسته، در پیش روی خواجهگان ایستاده و گوه‌ریها را به دست گرفته و به زنان ترک نشان می‌دادند و آنان در خریدن بر یکدیگر پیشی می‌جستند و بسیار می‌خریدند. من فتنه‌هایی در آنجا دیدم که باید به خدا پناه جست؛ و چون به بازار عبر فروشان در آمدیم، مانند همان را بلکه بیشتر در اینجا دیدم.»

این نوشته بر بطوطه همان را می‌رساند که ما در بالا نوشتیم. ترکان در تبریز می‌نشستند، لیکن ترک و تاجیک از هم جدا می‌بوده‌اند.

نیز از آن زمان صفوة‌الصفای ابن بزاز در دست ماست، که چون تاریخ زندگانی شیخ

صفی‌الدین اردبیلی رامی نگارد از داستانهای بسیاری که می‌آورد پیداست که در آن زمان در آذربایجان ترك و تاجیک با هم می‌بوده‌اند ولی بیشتری در سوی تاجیکان می‌بوده. چه او در بسیارجا نام ترکان را می‌برد که پیش شیخ می‌آمده‌اند و یا شیخ به‌دیه آنان می‌رفته. نیز در نام بردن از آبادیهای گاهی پاره‌ای نامهای ترکی از یلغوز آخاج، و یوز آخاج، و آق‌سلم و ذلق و مانند این می‌برد.

نیز گاهی پاره‌ای جمله‌هایی از پیوسته یا پراکنده به «آذری» یا به گفته خودش به «زبان اردبیلی» از زبان شیخ و دیگران می‌نگارد (که ما آنها را سپس خواهیم آورد). همه اینها گفته ما را استوارتر می‌گردانند.

تیز از آن زمان *نزهة القلوب حمدالله مستوفی* را می‌داریم که مقاله سوم آن در جغرافی و چگونگی شهرهای ایران است و در سال ۷۴۵ هـ. ق. (پنج سال پس از مرگ ابوسعید، آخرین پادشاه نیرومند مغولان ایران) پرداخته شده. مستوفی زمانی هم در تبریز نشسته بوده و آذربایجان را نیک می‌شناخته و می‌توانسته درباره مردم و زبان آنجا گشاده‌ترین آگاهیها را به‌یادگار گذارد. لیکن این را نخواست و جز جمله‌های کوتاهی درباره شهرهای آنجا در کتاب خود نیاورده. با اینهمه ما آنها را می‌آوریم و بهره می‌جویم:

درباره خوی می‌گوید: «مردمش سفیدچهره و خنای نژاد و خوب صورتند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند.»

درباره مراغه می‌نویسد: «مردمش سفید چهره و تركوش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می‌باشند. و زبانشان پهلوی معرب است.»^۱

درباره لیلان، که آن زمان شهر کوچکی بوده، می‌نویسد: «مردمش تركند»

شهرک تسوج را می‌نویسد: «سكانش از ترك و تاجيك مزوجند.»

کلبر را، که آن نیز شهرکی بوده، می‌نگارد: «مردمش از ترك و طالش مزوجند.»

درباره تبریز و دیگر شهرها خاموشی گزیده. ولی خواهیم دید که همو در کتاب خود

۱- از همان سریزی (در گذشته به سال ۷۱۴ هـ. ق.) يك ملام آذری (در حنگر دستنویس شماره ۵۵۹ کتابخانه مجلس

تورای ملی) هست که به‌عنوان نمونه‌ی از آذری سده هشتم هجری آن را در اینجا می‌آوریم:

پس دیدم چشم مست رفتم از دست	کوام و آذر دلی کوبا فی مست
دل خود رفت و می‌دادم که نوری	به‌مهرت هم پشی خوش گیاهم از دست
به آب زلزدگی ای خوش عبارت	لوات لاود چمن دهل و کبان بست
دمی بر عاشق حسود مهربان شو	کزی سر مهر و زنی کست بی کست
«مشقت گر» «همام» از جان برآید	موازش کان سوان بمرت و دست
گرم خسار ابری بشم بسویی	پویت حه بسام زاهام سرمست

درباره این ملام گفتار محیط طباطبائی در مجله «آموزش و پرورش» سال هشتم شماره دهم «ایران کوچک» شماره ۱۵ دهستود. گردآورنده.

۲- شاید خواستش از معرب این است که با کلمه‌های عربی بسیار در آمیخته بوده است.

جمله‌ای را به «آذری» از زبان تبریز نگاشته است و از آن پیداست که هنوز در تبریز انبوهی از آن بومیان دیرین، و آذری در آنجا روان می‌بوده است.

از این چند جمله مستوفی پیداست که ترکان در آخرهای زمان مغول در آذربایجان جا برکی خود باز کرده و در شهرها نیز نشیمن می‌داشته‌اند، و در برابر بومیان دیرین، یا به گفته خود او «تاجیکان» می‌بوده‌اند. نیز پیداست که در آن زمان نام «آذری» از میان رفته بوده است و مستوفی آن را نمی‌شناخته و این است به‌جای آن نام «پهلوی» به‌کار برده است.^۱

آذربایجان پس از مغولان پس از مغولان در ایران شورش بس سختی برخاست؛ زیرا چون ابوسعید در سال ۷۳۵ هـ. ق. درگذشت و او را جانشینی نبود، میان سران مغول کشاکش افتاد که هر یکی مغول‌پسری را به‌پادشاهی برداشتند و با هم به‌جنگ و کشاکش برخاستند؛ و هنوز يك سال از مرگ ابوسعید نمی‌گذشت که سه پادشاهی بنیاد یافت و بر افتاد، و تا سالیانی این کشاکش و لشکرکشی پیش می‌رفت و ایرانیان که این زمان بسیار خوار و ذبون می‌بودند، زیر پا لگدمال می‌شدند. و چون آذربایجان تختگاه مغول بوده، بیشتر این کشاکشها و جنگها در آنجا رخ می‌داد و بیشتر زیان و آسیب به آنجا می‌رسید و مردم از پا افتاده نابود می‌شدند. در همان زمانها بود که شهر تبریز گزند بس سختی دید. زیرا آذربایجان، که در دست سلطان احمد ایلکانی می‌بود و او امیر ولی‌استرآبادی را به فرمانروایی تبریز گماشت، در سال ۷۸۷ هـ. ق. قتمش‌خان، پادشاه دشت قپچاق، به‌دشمنی سلطان احمد، ناگهان پنجاه هزار سوار مغول بر سر شهر فرستاد که امیر ولی‌بگریخت و مردم بیش از يك هفته جنگ و ایستادگی نتوانستند و مغولان به‌شهر درآمده آنچه گزند و آسیب بود در بیخ نگفتند.

پس از این گزندها نوبت تیمور و لشکر کشیهای او رسید. در زمان او آذربایجان چنان آسیب ندید. لیکن چون دوره او به‌سر رسید، آذربایجان بار دیگر میدان کشاکش گردید. زیرا چنانکه در تاریخهاست، نخست خاندان قره‌قویونلو با دسته‌های بس انبوهی از ترکان به آنجا درآمدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ می‌بودند، و پس از آن نوبت آق‌قویونلویان رسید که همچنان با ایلهای انبوهی به‌اینجا رسیدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ و کشاکش می‌بودند و تا برخاستن شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰۶ هـ. ق. که هفتاد سال از تاریخ مرگ ابوسعید می‌گذشت، آذربایجان همیشه میدان لشکر کشیها و جنگها می‌بود، و به‌گمان من باید انگیزه بر افتادن زبان «آذری» را از شهرهای آذربایجان و رواج ترکی را در آنها این پیشامدهای هفتاد ساله‌است.^۲ زیرا در این زمان است که از يك سو بومیان لگدمال و نابود شده‌اند و از

۱- این نویسندگان «پهلوی» را به‌بسیارهایی بومی این شهر و آن شهر می‌گفته‌اند و از معنایی که ما امروز به کلمه می‌دهیم آگاهی نداشته‌اند. ۲- در کتاب «روضات‌الحنان و جنات‌الجنان» تألیف حافظ حسین کر بلائی تبریزی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌انقرائی در مجلد دوم جمله‌ای و در پستی از درویش پهلوی به نام ←

بلکه سو ترکان به اتبوهی بسیار روبه یثجا آورده اند بر شمارة ایشان بسیار افزوده. هذمانهای پیشین، ترکان بیشتر در دیهها می نشستند ولی این زمان چون فرمانروا می بودند شهرها را فراگرفته اند و زبانشان در آنها رواج یافته است.

آذربایجان در زمان صفویان این را به آسانی توان پذیرفت که جا باز کردن ترکی برای خود در آذربایجان و به کنار زدن آن آذری را، پیش از پادشاهی صفویان انجام گرفته و دلیل این، گذشته از چیزهای دیگر، حال خود آن خاندان می باشد. زیرا ایشان بی گمان از بومیان آذربایجان بوده اند و زبانشان آذری بوده و ما دویتهایی از شیخ صفی، نیای بزرگ ایشان که در آخر زمان مغول می زیسته، در دست می داریم که آنها را خواهیم آورد. با این حال چون به زمان شاه اسماعیل، بنیادگذار پادشاهی، می رسیم، می بینیم زبان ایشان ترکی گردیده و خود آن شاه به ترکی شعرهایی می سروده که دیوانش در دست است.

اگرچه اسماعیل مادرش از خاندان ترك (دختر حسن بیگ) بوده و شعر ترکی را به پیروی از امیر علیشیر نوایی می سروده، لیکن اینها با گفته ماناسازگار نیست و خود دلیل چیرگی ترکان در آذربایجان و رواج ترکی در آنجا می باشد.

از هر باره بی گفتگوست که در آغاز سده دهم، که پادشاهی صفویان پدید آمده، ترکی پیشرفت خودش را در آذربایجان، چه در شهرها و چه در بیرونها، به انجام رسانیده و خود زبان همگانی به شمار می رفته. با این حال در روزگار صفوی چیزهایی در آذربایجان پیش آمده که اینها نیز به سود آن زبان بوده است و می توان گفت در آن روزگار و در سایه این پیشامدها بوده که ترکی به یکبار چیره شده و «آذری» از شهرها ناپدید گردیده و در بیرونها نیز جز در چند جا باز نمانده.

«ماما عصمت اسپندی» همزمان قره قویونلوها به شرح زیر آمده است:

«... هر وی است که حضرت ماما را بزرگتری بوده که به امر ذرات ایشان قیام واقفان می فرموده، هر چه ای تمام به زمین می پاشیده و حضرت ماما حاضر بوده فرموده اند که این تمام را خوب نمی پاشی آن بهت برگشته تا بر زبان جاری شده که شما عورتانید از کاروبار ذرات چه خبر دارید به حال خود پاشیده حضرت ماما را جلالت غالب گشته فرموده اند که: «چکمتایی هستند» یعنی ای پناگاه مرده نمی پندی مرا! همان لفظ در حبابها آن بزرگتر وفات کرده، بعد از آنکه وی را برگرفته اند و دفن کرده، حضرت ماما به منزل او به رسم تعزیت رفته اند این شعر را که به زبان وازی است مردم آن را شهری می گویند خوانده اند:

هنومستی، هنومستی، هنومستی
هنومستی، هنومستی، هنومستی
هنومستی، هنومستی، هنومستی
هنومستی، هنومستی، هنومستی

دکتر ماهیار نوایی در شماره یکم سال هفتم «نشریه دانشکده ادبیات تبریز» و ادیب طوسی در همان نشریه،

بسال ۱۳۳۵ مطالبی در این باره نوشته اند. - گرد آورده.

۱- برادر خنیرین سندی که از آذری و گویش مردم تبریز پس از نوشته شدن کتاب «آذری» به دست آمده رساله ای است از روحی افارجانی، هم روزگار سلطان محمد خداپسند (۹۸۵ - ۹۹۶ ه. ق.) پدر شاه عباس بزرگ که نشان می دهد مردم تبریز تا سال ۱۰۵۰ ه. ق. هنوز به زبان آذری گفتگو می کردند. درباره این سید نگاه کنید به محققان وادکار، سال دوم، شماره ۳: «ایران کوده»، شماره ۱۵: «فرهنگ ایران زمین»، مال دوم، صفحات ۳۲۹ - ۳۳۲ و «نشریه دانشکده ادبیات تبریز»، سال نهم - گرد آورده.

یکی از آن‌پیشامدها اینکه صفویان، بیشتر پیروان ایشان از ایل‌های ترک می‌بودند. چنانکه چون شاه اسماعیل برخاسته، یازن او جز از ایل‌های استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق و زوملو و ذوالقدر و افشار و قاجار نبوده‌اند، و دسته‌هایی نیز از قریحه‌هاغ آذربایجان با ایشان بوده‌اند. تا جیکان، با سومیان فارس‌یزبان ایران، از پانصد سال باز، در نتیجه رواج صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و سپس در سایه کشتار مغولان و چیرگی دویست ساله ایشان، اندیشه آزادی و گردنفرازی و جان‌بازی را فراموش کرده و به یکبار از شایستگی افتاده بودند و از ایشان جز کار چاه‌سرای و پنداریانی و ستایشگری و این‌گونه چیزها بر نیامدی، و این فیروزبختی خانان صفوی بود که اینان را در کنار نهاده ایل‌های ییابان‌تشین ترک را پیش کشیدند و دست به‌دوش آنان نهاده به پادشاهی برخاستند.

بدین‌سان کار صفویان همه در دست ترکان می‌بوده، و در دربارشان، چه در تبریز و چه در قزوین و چه در اسپهان، به زبان ترکی سخن گفته شدی و لقبها و نامها نیز بیشتر ترکی بودی، همچون: قرداش و یسولنداش و سرداش و عمواغلی و قاپوچی و ایشیک‌آغاسی و ایچ-آغاسی و اسمعیل‌قلی و طهماسبلی و حسینقلی و ایل‌یگی و ایلخان و ییگریگی و خانلرخانی و قارنجه‌یک و قورخمس‌خان و شیخ‌اغلی و حطوچی‌اغلی و بسیار مانند اینها.

دیگری از آن‌پیشامدها اینکه در زمان صفویان، چون میانه ایران و عثمانی دشمنی سختی پدید آمد، عثمانیان بارها لشکر به آذربایجان کشیدند و بارها به آنجا دست یافته تا تبریز کرسی آنجا پیش آمدند. نخست سلطان سلیم در سال ۹۲۵ هـ. ق. چون در چالدران شاه اسماعیل را شکست، از دنبال او تا تبریز پیش آمده معرزه با همه سپاهیان و پیرامونیان انبوه خود در این شهر مساند. پس از او، سلطان سلیمان در جنگهای خود با شاه طهماسب سه بار (یکی در سال ۹۴۵ هـ. ق. و دیگری در سال ۹۴۱ هـ. ق. و سومی در سال ۹۵۶ هـ. ق.) به آذربایجان در آمده، در هر بار زمانی در تبریز درنگ کرد پس از او، در زمان مراد سوم و خداوند، پسر شاه عباس، که عثمانیان به شیروان و قفقاز دست یافته بودند، در سال ۹۹۳ هـ. ق. عثمان پاشا با لشکر بس انبوهی به آذربایجان آمد و با جنگ اینجا را فراگرفت، و در تبریز سه روز کشتار کرد، و در این بار بود که عثمانیان در آذربایجان استوار نشستند و با پیمانی که در میانه بسته گردید، در بار صفوی آذربایجان را، به جز از اردبیل، همه به ایشان وا گذاشت و آنسان بیست سال کمایش در آنجا نشستند. سپس چون در سال ۱۰۱۲ هـ. ق. شاه عباس آنجا را باز گرفت، چون تا ده و اند سال دیگر جنگ و دشمنی با عثمانیان در میان می‌بوده، دو سه بار دیگر آنان لشکر بر سر آذربایجان آوردند، و چون شاه عباس از جنگ روبرو پرهیز می‌نمود تا تبریز یا نزدیکهای آن پیش آمدند. همچنین پس از مرگ شاه عباس، سلطان مراد چهارم خود تا تبریز پیش آمده، و شهرهای آذربایجان را که مردم رها کرده و گریخته بودند ویرانه ساخت و بازگشت. نیز در آخر

پادشاهی صفویان، هنگامی که افغانان اسپهان را گرفتند عثمانیان نیز بر آذربایجان و شهرهای غربی ایران تاختند و با جنگ و خونریزی اینها را بگشادند و مالیاتی در آنجا بردند تا نادر بیرونشان کرد.

این جنگها و لشکر کشیها همه به زبان زبان آذری بمرمی آمدند زیرا تاجیکان یا گویندگان آن زبان که ناتوانتر می‌بودند، در این پیشامدها بیشتر از دیگران پایمال می‌شدند و از میان می‌رفتند. از آن سوی، چون عثمانیان ترک می‌بودند و از این سوی هموردان ایشان نیز جز ترکان نبودند، از این دو کارها همه با زبان ترکی می‌بود و آذری جز در خاندانها به کار نمی‌رفت، و روز به روز از رواج آن می‌کاست و کم کم فراموش می‌شد.

بیش از این به تاریخ نمی‌پردازیم. بدین سان ترکی در زمان سلجوقیان به آذربایجان در آمده و در هفتصد سال یا بیشتر کم کم بر آنجا چیره شده و زبان بومی را از میان برده که جز در گوشهها و کنارها نشانی از آن باز نمانده.

اگرچه این تنها درباره آذربایجان نیست، آذربان نیز همین حال را دارد و آذری، زبان آنجا که بر آذری بوده، به همین سان از میان رفته و جز نشان کمی از آن در گوشهها و کنارها باز نمانده. زنجان و پیرامونهاش نیز به همین حال است و زبان آنجا به یکبار ناپدید شده. پیرامونهای همدان و قزوین نیز همین حال را دارد و ترکی در آنها رواج گرفته. لیکن چون ما سخن از آذربایجان می‌زنیم، تنها به آنجا پرداخته ایم.

هم باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران، در زمان صفویان، به بالاترین پایگاه خود رسید؛ و چون ایشان سپری شدند، پیشرفت ترکی نیز باز ایستاد و سپس رو به پسرفت نهاد. به ویژه پس از آغاز مشروطه و پیدایش شور میهن‌خواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامهها و دبستانها، که همه اینها ترکی را باز پس می‌برد و از میدان آن می‌کاهد.

در این باره خود آذربایجان پیشگام است و از آغاز جنبش مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجانیان برگردانیدن فارسی به آنجا بوده و همیشه در برابر نگارشهای روزنامههای استانبول و باکو روی سرد نشان داده‌اند و با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از معنیهایی که به ترکی توان فهمانیدن این زبان به فهمانیدن آنها توانا نیست، و از هر باره بر یک

۱- محمد عبده رودی در «مجموع الامثال» که به سال ۱۳۴۹ ق.م. کرده آورده و به کوشش دکتر صادق کیا چاپ رسیده است، درباره مثل شماره ۹۹۱۸، که به زبان آذری است، می‌نویسد: «گویند تبریزی را به علت گاهی می‌بردند که از کلبه بگشند، شخصی به او رسیدم ترجم نمود و گفته خلاصی این مرد به چه مبلغ ممکن است. گفته به فلان مبلغ. آن شخص جوامردی نموده مبلغ را حاضر ساخت. تبریزی آن مبلغ را در حوضهای خود حفر دانسته به زبان خود گفت: «ورم کش مگر حرمس بچه می‌خورد»... کرده آورده. ۲- در ترکی آذربایجان گشته (ماسی) بر چهارده گونه و اکنون (مسارج) بر چهار گونه است ولی در فارسی کنونی گشته بیش از چهار گونه و اکنون بیش از یک گونه ندارد و این نمونه‌های آن و نارسایی این می‌باشد. لیکن ما این نارسایی را از فارسی برداشته‌ایم و اکنون در فارسی نیز سیزده گونه گشته و سه گونه اکنون به کار می‌بریم.

آذربایجانی سخت است که با این زبان سخن راند، با اینهمه در آذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندانها از سالها روان است.

گفتار سوم

چند سخن در پیرامون آذری

زبان شمال و زبان جنوب باید دانست که زبانی که ما امروز سخن می‌گوییم و آن را فارسی و یا ایرانی می‌نامیم، همان زبان است که چهار هزار سال پیش از این ایران یا، مردم ایر، در مین باستان خود «ایران ویج» سخن می‌گفته‌اند، و چون از آنجا کوچیده و به‌پشته ایران آمده‌اند، آن را همراه آورده‌اند. چیزی که هست، گذشت زمان و پیشامدها در زبان کارگر افتد و این است هیچ زبانی همیشه به یک حال نماند و هر زمان رنگ دیگری به‌خود گیرد. زبان ما نیز در این چهار هزار سال چون با پیشامدهای بزرگی برخورد کرده، این است هر زمان به رنگ دیگری افتاده، و اگر یکی این رشته را دنبال کند و چنین خواهد که تاریخی برای این زبان، از آغاز آن تا این زمان، نگارد شاید بتواند یک کتاب بزرگ هزار صفحه‌ای پدید آورد. ما گذشته از چیزهای دیگری، نمونه‌هایی از این زبان، از زمانهای گوناگون، در دست می‌داریم: نخست اوستا که بازمانده از سه هزار سال پیش است. سپس نوشته‌های سنگی یستون و عیام آباد و مانند اینها، که چند صد سال دیرتر از اوستا و بازمانده از زمان هخامنشیان است. سپس نوشته‌های سنگی بازمانده از آخرهای اشکانیان و نوشته‌های سنگی و سکه‌ها، بازمانده از آغازهای ساسانیان که دیگر دیرتر می‌باشد. سپس چون به آخرهای ساسانیان می‌رسیم، کتابها از آن زمان بازمانده، پس از آن نیز بسیار روشن می‌باشد.

ما اگر این نمونه‌ها را پهلوی هم گذارده و بایکدیگر سنجمیم، پیداست که همگی یک زبان است ولی هر زمان جداییهای دیگری پیدا کرده. ما چون می‌گوییم زبان اوستا یا زبان هخامنشی یا زبان پهلوی یا زبان فارسی اینها نامهای یک زبان است که چون به رنگهای گوناگون افتاده این نامهای گوناگون را پیدا کرده. این فهرستی از تاریخ زبان است.

لیکن در اینجا چیزهای دیگری هم هست که باید از دیند دور نداشت: یکی اینکه ایرانیان یا مردم ایر، که از ایران ویج به اینجا آمده‌اند، تیره‌های گوناگون بوده‌اند و ما نامهای سه تیره بزرگ را از ایشان، که ماد و فارس و پارت باشد، می‌شناسیم. مادان در شمال، و فارسان در جنوب، و پارتان در شرق نشیمن گرفته بودند، و هر سه یکی پس از دیگری بنیاد پادشاهی در اینجا نهاده‌اند. پیداست که زبان اینان همه یکی بوده و پیداست که پاره‌ای جداییها در میان بوده این چیزی است که ما از روی اندیشه در می‌یابیم. لیکن ما این را نیز دانستیم که میان مادان و فارسیان، یا بهتر گویم میان شمال و جنوب، از رهگذر پاره‌ای حرقها تیر جدایی بوده. بدینسان

آنچه در شمال بیشتر «ش» بوده در جنوب «س» می‌شده، چنانکه اکنون نیز آنچه در شمال «شمیران» و «شمیرم» هست در جنوب به‌جای آن «سمیران» و «سمیرم» می‌باشد و ما می‌توانیم پنداشت که داستان رفته و ریسیدن و مرشته و فرستان و نوشتن و می‌نویسم و مانند اینها، که فراوان است، از این راه پدید آمده. نیز آنچه در شمال «گه» بوده در جنوب «ح» می‌شده، چنانکه هنوز هم در شمال «گهرام تزه» و در جنوب پاسخ ده‌آنها «چهرم» می‌باشد. نیز آنچه در شمال «زه» بوده در جنوب «ده» می‌شده، چنانکه هنوز هم به‌جای «دانم» و «داماد»، که از زبان جنوب است، در شمال «زانم» (در کردی) و «زومام» (در سمانی) گفته می‌شود. اینها چیزهایی است که ما یاقتایم و باشد که چیزهای دیگری نیز بوده.

از این روست که ما می‌دانیم اوستا بدان شمال است، زیرا چون می‌سجیم، نشانه‌های شمالی را در آن پدیدار می‌بینیم. از آن سوی در کتابها نیز همیشه زردشت را از مردم شمال خوانده‌اند و بیشتر او را بر خاسته از آذربایجان دانسته‌اند. از این رو می‌توان اوستا را نخستین نمونه از زبان آذربایجان پنداشت.

فیمزبانها چگونه پدید آمده؟ یک چیز دیگر که باید از دیده دور نداشت بودن نمر بابهاست. زیرا ما امروز اگر نگاه کنیم، گذشته از زبان بزرگی که از آن همه کشور است، نمر بابهای دهگری، از سمانی و گیلکی و مازندرانی و کردی و سرخای و شوشتری و سیار ماسد اینها، در این گوشه و آن گوشه سخن گفته می‌شود، و ما آنچه می‌دانیم این گونه نمر بابها برحسب در ایران بوده و ما آنچه درباره پیدایش اینها می‌اندیشیم و ماور می‌کنم این است که چنانکه از تاریخ بدست می‌آید، پیش از آنکه مردم ایر به‌بشته ایران درآیند، تیره‌های پراکنده بسیاری در اینجا نشین می‌داشتند که رمان و بزادشان گوناگون و رنگیشان از یکدیگر جدا می‌بوده، و بداست که «ایران» چون به اینجا رسیده‌اند آنان را به یکبار با برد ساختند و اگر هم جنگی روی داده و آن تیره‌ها زبون شده‌اند از میان برآیند، و بلکه با «ایران» ریخته و کم به آنان در آمیخته‌اند، و این مانگریر است که زبانهای آنان نشانیایی از خود بازگذاشته‌اند. بدینسان که ملان تیره، که مثلا در سمان می‌نشسته و رمان جداگانه داشته‌اند، چون با «ایران» در آمیخته‌اند، رمانشان نیز با زبان «ایران» در آمیخته و نمربان سمانی از آن پدید آمده همچنان در گیلان و مازندران و دیگر جاها از آمیزش دو زبان، نمربان آمیخته پدید آمده؛ این است ما چون اینها را می‌سجیم در همگی ریشه و نیاد یکی است ولی هر کدام در آمیخته‌های دیگری با خود می‌درد و رنگ دیگری به خود گرفته.

این را با مثالی می‌توان روشن گردانید: چنین انگار پدشما ده ظرف را پر از آب می‌سازید و سپس بهر کدام چیز دیگری در می‌آمیزید — به یکی گلاب و به دیگری زعفران، و بسوی عرق پشمک و همچنان — اینها از يك سو جنشان یکی است و از يك سو نیز جدایی در میانشان هست، نیمزبانها نیز همین حال را می‌دانند و از چنین راهی پدید آمده‌اند. این هست همه آنها شاخه‌های زبان ایران به‌شمارند، زیرا گوهر همه آنها همان زبان ایران است که در هر یکی با کلمه‌های بیگانه دیگری آمیزش پیدا کرده و رنگ و شیوه جنای دیگری به‌خود گرفته است.

در باره «آذری» هم می‌باید گفت: زبان مادان است که پس از در آمدن ایشان به آذربایجان و این پیرامونها با زبان بومیان پیشین آذربایگان در آمیخته و رنگ و شیوه دیگری پیدا کرده. می‌خواهیم بگوییم: این پدیده از زبان مادان است و خود آن نیست، و از این روست که ما آن را «نیمزبان» می‌خوانیم. کسانی نخواهند گفت: پس زبان مادان چه شده؟ می‌گوییم آن، چون زبان همه مادان بوده، همیشه میان ایشان روان بوده است، به‌ویژه در زمان پادشاهی مادان که بی‌گمان همه کارهای کشورداری با آن زبان پیش می‌رفته. سپس نیز در زمان هخامنشیان، اگرچه پادشاهی در دست فارسان و کارهای کشوری با زبان این تیره انجام می‌یافته (و نوشته بیستون نمونه آن زبان می‌باشد)، ولی چنانکه گفته‌ایم فارسان با مادان زبانشان یکی بوده است و بهر حال زبان مادان جای خود را می‌داشته است. همچنین در زمان اشکانیان و ساسانیان، که ما زبان آن زمانها را به نام پهلوی می‌خوانیم، این نام زبانهای شمال و جنوب را نیز در بر می‌داد.

ما این را گذشته از آنکه به‌اندیشه در می‌یابیم، دلیل نیز از برای آن در دست می‌داریم. زیرا از نوشته‌هایی که با خط پهلوی از زمان ساسانیان و آغاز اسلام بازمانده بوده و از چند گاه پیش شرقشناسان اروپایی و برخی دیگر آنها را به دست آورده و به نام کتابهای پهلوی به چاپ رسانیده‌اند، دو نوشته‌ای است یکی به نام ایاتکاد ذریران (یادگار زریران) و دیگری به نام دهخت آسوریک (درخت سوری)، و آنچه نگارنده هسته و دریافته‌ام این دو نوشته در آذربایجان نوشته شده و این است از رهگذر زبان با دیگر کتابهای پهلوی جدایی در میان است و ما در آنها کلمه‌هایی می‌بینیم که جز در «آذری» و یا در آذربایجان پیدا نمی‌شود. از این رو ما آنها را پس از اوستا نمونه دوم از زبان آذربایجان می‌شناسیم، و از اینجا پیداست که در زمان ساسانیان، گذشته از آذری — که بی‌گمان در آن زمان نیز می‌بوده — زبان دیگری آذربایجان را با بهتر گوییم: همه سرزمین مادان را — بوده که بیشتر در نوشتن به کار می‌رفته است، و هنوز تا

۱- در تری آذربایجان دسته کلمه‌های فارسی به کار می‌رود چنانکه خواهیم آورد، و اینها بازمانده از «آذری» است. ۲- از این دو دفتر به سخن دراز نیاز هست که می‌باید جداگانه از آنها گفتگو کرد و آن کلمه‌ها را که می‌گوییم جز در «آذری» یا در آذربایجان یافته نمی‌شود نشان داد.

آن زمان جدایی میانه شمال و جنوب به حال خود بوده پس از آن در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی می بینیم که با آنکه جغرافی نگاران عرب «آذری» را زبان آذربایجان می نمایند و برخی از ایشان این را هم می نگارند که زبانی است ویژه خودشان و دیگران آن را نتوانند فهمید، با این حال قطران و شاعران دیگر را می بینیم که با فارسی یا زبان همگانی آنجا شعر سروده اند.

جدایی شمال و جنوب چگونه از میان می رود؟ - این خود نکته ای است که چون نوشتن و خواندن در میان يك توده رواج گرفته زبان ایشان یکسان و يك روگرد و کمتر جدایی میان این گوشه و آن گوشه از رهگذر زبان بازماند. از این دوست که ما می بینیم پس از اسلام دیگر جدایی میانه شمال و جنوب ایران در زبان همگانی نماند و شعرهای قطران و دیگران را، که گفتیم در آذربایجان سروده اند، با شعرهای خراسان و فارس در زبان نزدیک بهم می یابیم. اگرچه شاعران بیشتر در شیوه سخن پیروی از یکدیگر می کرده اند و بیشتر از این دوست که از رهگذر زبان بهم نزدیک بوده اند، چیزی که هست این باگفته ما ناسازگار نیست و همین پیروی از یکدیگر، چه در شعر سرودن و چه در کتاب نوشتن، بوده که زبان را یکسان و یکرو گردانیده.

می توان گفت که این یکرویی در زبان همگانی از زمان ساسانیان آغاز شده، زیرا از زمان ایشان بوده که خواندن و نوشتن به رواج افزوده و میانه این گوشه و آن گوشه کشور پیوستگی پیدا شده است؛ و چون پادشاهان ساسانی از تیره فارس می بودند و در دربار زبان فارسی به کار می رفت، می توان گفت که آن زبان چیره تر در آمده و در آمیزشی که میانه زبانهای شمال و جنوب و دیگر جاها پیدا شده چیرگی آن را برده است. «زبان دری» که می گویند، باشد که همین بوده که چون در دربار سخن رانده می شده به نام آنجا «دری» خوانده شده.

بهر حال در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی، که ما نمونه ها از زبان فارسی از آن زمانها در دست می داریم، جدایی را که گفتیم میان شمال و جنوب می بوده از میان رفته می یابیم؛ و چنانکه گفتیم می توان پنداشت که دو گونه گویی که در بسیاری از کارها (مثلها) بی زبان فارسی در میان می باشد، چنانکه از «نوشتن» می نویسم و بنویس، و از «رشتن» می ریسیم و بریس، و از «افروختن» می افروزیم و بیفروز، و از «سوختن» می سوژم و بسوز، و از «دیندن» می بینم و بین می آید، و در برخی ریشه ها در همه جا دو گونه گویی پیدا است - چنانکه «شفتن» و «خوایدن»، و «شیندن» و «شفتن»، و بسیار دیگر - اینها باز مانده از همان جداییهای شمال و جنوب است. نمی گویم: بی گمان چنین است، می گویم: توان پنداشت که چنین است.

نگهداری آذربایجان زبان همگانی را - داستان از میان رفتن آذری و چیرگی ترکی را

به آذربایجان که نگاشتیم این را هم باید گفت که زبان همگانی همیشه در آذربایجان بوده است و اکنون نیز هست. در زمان صفویان که گفتیم ترکی زبان درباری گردیده و گذشته از آذربایجان در دیگر گوشه‌های ایران رواج یافت در همان زمان چه در آذربایجان و چه در دیگر جاها زبان نگارش جز فارسی نبوده است و این از شگفتیهاست که آذربایجانیان با آنکه از قرن‌ها زبانشان ترکی گردیده بوده همیشه در نوشتن فارسی را به کار می‌بردند. نه تنها در کتاب‌نویسی و چاه سرایی، در نامه نوشتن به یکدیگر هم جز آن را به کار نمی‌بردند و اکنون نیز نمی‌برند. چنانکه گفتیم فارسی آنان راسخ است، با اینهمه هیچگاه آن را رها نکرده‌اند. اگر آذری از میان رفته این زبان همیشه در میان بوده و هست. اگرچه گاهی در آذربایجان کتابها به ترکی نوشته شده و برخی شاعران شعرها سروده‌اند، لیکن اینها بسیار کم و جز از روی هوس نبوده است. پس از مشروطه نیز کسانی هوس کردند روزنامه‌هایی به ترکی در آذربایجان بنویسند و چنین می‌گفتند که زبان مادری بیشتر کارگزاران تا زبان دیگری، کسانی بر آن شدند که در دهستانها نیز تا دو سه سال آموختن با زبان ترکی باشد و از رنجی که شاگردان در آذربایجان از بهنگد زبان می‌کشند کاسته شود؛ لیکن هیچک از اینها پیش نرفت و آذربایجانیان دست از فارسی نکشیدند، و کوششهایی که در همان هنگام، عثمانیان و قفقازیان در کشیدن آذربایجان به سوی خود به کار می‌بردند نتیجه وارونه داد و چنانکه گفتیم آذربایجانیان همیشه به رواج فارسی در میان خاندانها می‌کوشد و در این راه پیشگام می‌باشند.

معروف و مجهول در آذربایجان - این هم می‌باید گفت که در زبان کنونی آذربایجان کلمه‌های بس فراوانی از فارسی به کار می‌رود، و اینها بی‌گمان بازمانده از «آذری» می‌باشد. همیشه يك زبانی چون در برابر دیگری زبون گردید و خواست از میان برود، يك رشته از کلمه‌های خود را در آن زبان به یادگار گذارد. آذری نیز این کار را کرده. دلیل آنکه اینها از «آذری» بازمانده و از فارسی گرفته نشده آن است که برخی از آن کلمه‌ها در فارسی نیست^۱. و آنگاه در همه آنها واو و باء معروف و مجهول جدا گرفته می‌شود^۲. چنانکه در کلمه‌های دوست، شور، کور، گورزور، دولویل بدبو، میشه، پیشه، شیر (درنده)، واو و باء مجهول؛ و در کلمه‌های پول، خروش و شیر (خوردنی)، بیل، تیر، پیر، معروف آورده شود. در حالی که در فارسی همگانی به یکبار جدایی مبانه معروف و مجهول از میان برخاسته است و فارسیزبانان نه تنها جدایی مبانه آنها

۱- کلمه‌هایی از این کلمه‌ها در دو بیتهای شیخ صفی دیبده خواهد شد. ۲- آوازهای o و o که در زبانهای اروپایی هست در زبان ایران نیز بوده. بدین سبب که واو گاهی آواز ou می‌داده و گاهی آواز o، نیز یاد گاهی به جای او آمده و گاهی بعضی o و در فرهنگها برای جدایی آنها تشخیص را معروف و این دو می‌باشند مجهول می‌نامیدند. مثلاً می‌گفتند «شیرما باء معروف» (Chir)، «شیرما باء مجهول» (Cher) همچنین در واو-سرن اینها به یکبار از میان رفته است و کمتر کسی سعی درست آن جمله‌های فرهنگها را می‌داند.

نگارند بلکه معنی معروف و مجهول را نشانند و اگر در فرهنگها بیفتد درمانند.

آذری در کجاها بزمانده؟ چنانکه در گفتگو از رواج ترکی نهادیم، آذری به بکار از آذربایجان ناپدید نگشته است و هنوز در چندجا میان خود بومیان سخن گفته می شود و آنچه ما می دانیم یکی از آنها هرزند و گلین قبه (از پیرامونهای مرند)، و دیگری رنوز، و سوم حسنو (در قره داغ)، و چهارم خلخال است. چنانکه شنیدیم در بقوان و آن پیرامونها نیز تا شصت و هفتاد سال پیش آن را می ساختند و در پاره ای خامه ها گفتگو می شده ولی سپس ناپدید گردیده. از اینجا می توان فهمید که در جاهای دیگری که تا کنون ازمانده نیز روی به ناپودی می دابد و باشد که پس از صد سال و دوست سال دیگر نشانی از آن هیچ دیده نشود. دو تن از آقایان از زبانهای خلخال و هرزند و گلین قبه نمونه های برای ما فرستادند، و آنچه از اینها پیداست زبان خلخال بسیار جداست. این بیگمان است که «آذری» هنگامی که در آذربایجان رواج می داشته و زبان آنجا بوده در هر شهری رنگ دیگری داشته است و کم و بیش از یکدیگر جدا بوده. زیرا چنانکه گفتیم، زبانی که تنها برای سخن گفتن باشد و در نوشتن به کار نرود زود شاخه شاخه گردد و هر شاخه رویه دیگری به خود گیرد. نمونه هایی که از «آذری» از زمانهای پیشین بازمانده و ما آنها را خواهیم آورد نیز می رساند که «آذری» به هر شهری به گونه دیگری سخن گفته می شده است. چیزی که هست ما این را هم می دانیم که دوری آنها از یکدیگر چندان نبوده که مردم آن شهر زبان این شهر را نفهمند یا به سختی فهمند. ولی جدایی زبان خلخال و زبان هرزند را بیش از آن نمانده می یابیم و چون در این باره هیچ آگاهی نمی داریم و به تدریج چیزی نمی یابیم به گفتگو زیاد نمی پردازیم.

نتیجه این گفتار آنکه «آذری» یکی از نیمزبانها بزرگ و ریشه داری همپرن کردی و مازندرانی و تالشی و گیلانی و مانند اینها بوده و در سراسر آذربایجان سخن گفته می شده، و آن جز شاخه ای از زبان ایران نبوده، و آنچه ما می دانیم این نیمزبانها در باستان زمانها در ایران پیدا شده و همیشه در پشت سر زبان همگانی جایگاهی داشته است.

گفتار چهارم

نمونه هایی که از آذری در دست است

نمونه های پراکنده چنانکه باز نمودیم، «آذری» زبان گفتن برده و همیشه در پیش روی نو زبان همگانی روان، و برای نوشتن جز این یکی را به کار نمی برده اند. از این رو نوشته های به «آذری» در دست نبوده و یا اگر بوده از میان رفته. لیکن ما از جستجو نمونه هایی از آن

۱- آقای لاسر روایی نمونه هایی از زبان خلخال و آذری سید صادق سمید نمونه هایی از زبان هرزند فرستاده.

در پراکنده و پیوسته به دست آورده‌ایم و می‌خواهیم آنها را در اینجا بیاوریم و آنچه می‌دانیم دربارهٔ هر یکی بنگاریم. نخست به نمونه‌های پراکنده می‌پردازیم:

۱ - حمدالله مستوفی در *زهد القلوب* در سخن راندن از شهر اورمی می‌گوید: «فلز میوه‌هایش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد به غایت خوب است و بدین سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یا پندگویند انگور خلوقی بچه در سبد اندرین یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده»^۱.

می‌توان پنداشت که کلمه «بچه» در این جمله غلط رونویسی است و درست آن کلمه «بی» بوده که در لری و برخی نیمزبانهای دیگر بمعنی «است» می‌آید و ما در دو بیت‌های شیخ صفی نیز آن را بمعنی «است» خواهیم دید. «در» با زبر دال گویا سبک شده «دریده» و خود صفت کلمه سبک باشد «اندرین» دیگر شده «اندرون» است.

این شگفت که شرق‌شناس انگلیسی، لسترنج، که مقاله سوم *زهد القلوب* با راهبری بوچاپه یافته این جمله را ترکی پنداشته و در کناره آن کتاب به انگلیسی چنین نوشته: «معنی جمله روشن است ولی درست کلمه‌ها را در ترکی باستان آذربایجان نتوان پیدا کرد زیرا با زبان امروزی جدایی بسیار دارد.» این لغزش لسترنج از آنجاست که همچون دیگران زبان آذربایجان را از باستان زمان جز ترکی نمی‌شاخه است و گمان زبان دیگری به آنجا نمی‌برده و چون این جمله را با ترکی نزدیک ندیده، چنین پنداشته که ترکی پیشین آذربایجان یا ترکی امروزی آن بسیار دور از هم می‌باشد که خود این پندار بیهوده دیگری است زیرا از زمان مستوفی بیش از شش صد نگذشته و این نشدنی است که در شصت سال يك زبان چندان دیگر شود که در خور فهمیدن نباشد. بی‌گمان آنچه در گمراهی لسترنج کارگر افتاده کلمه «در» بوده که ما گفتیم با زبر دال و سبک شده «دریده» است. ولی او با پیش دال گرفته که در ترکی به جای «است» است و بسیار فراوان به کار رود.

۲- این نراز در *صفوة الصفا* در میان داستانی چنین می‌نویسد: «شیخ صدرالدین، خلدقه بر که، فرمود: از شیخ (شیخ صفی‌الدین پندش) سؤال کردم وقتی که به حضرت شیخ زاهد رسیدی از دل خبر داشتی؟ شیخ، قلم سره، فرمود، به زبان اردیلی: کار بما فده کار تمام بری. یعنی ای خانه آبادن کرد تمام بود اما تنیه مرشد و مانده بوده.» از این جمله‌ها پیداست که، چنانکه گفتیم، میانه شهرها در آذری جدایی بوده و زبان اردیلی رویه‌ای ویژه خود داشته است. این جمله بخش واپسین آن (کار تمام بری) روشن است و «بری» گویا رویه آذری «بودی» است. زیرا خواهیم دید که در آذری دالها راه می‌شده؛ ولی بخش پیشین جمله اندکی

۱- مقاله سوم *زهد القلوب*، چاپ گیبس، ص ۸۵. ۲- *صفوة الصفا* نسخه چاپی، ص ۲۵.

تاریک است. اگرچه «کت» یا «کند» بمعنی خانه در فارسی شناخته می‌باشد و ما که باستان
عوض شدن دال را بعراء در «آذری» می‌شناسیم بسودن «کار» بمعنی خانه چندان دور نیست.
لیکن با اینهمه روی هم رفته کلمه‌ها تاریک می‌باشد.

۳- هم این بزاز می‌نویسد: «ادامه‌ها بر که (صدراالدین) گفت که باری شیخ در این مقام
که اکنون مرقد مطهر است، نشسته بود و به کلمات دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش
خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته ناگاه عیشاء جوشکایی در آمد که از اکابر دنیاداران
ابناء زمان بود، و پادشاه ابوسعید او را بدر خویش خواندی، و شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود.
عیشاء چون در آمد، گستاخ‌وار شیخ را در کنار گرفت و گفت حاضر باش به زبان تبریزی
گوهریفرزانه یعنی سخن به‌صرف بگوو حریت رسید. در این گفتن دست بر کتف مبارک شیخ زد
شیخ را غیرت سر بر کرد...»

آن نمونه‌ای از زبان اردبیل بود و این نمونه‌ای از زبان تبریز می‌باشد. نکته‌ای که در
این جمله هست آن است که به‌جای «ت» دوم کس (یا شونده)، «ر» آورده. روشتر گوئیم: به‌جای
«حریت» «حریر» گفته و ما مانند این را در دو بیت‌های شیخ صفی نیز خواهیم دید. «د» را که به‌جای
عوض می‌کرده‌اند، گویا در برخی جاها «ت» نیز عوض می‌شده، و این از نزدیکی است که
میان «د» و «ت» در زبان پیدا می‌شود. «زانه» بمعنی «آمد» مانندش را در زبان دیگری سراغ
نمی‌داریم، جز اینکه در کردی به‌جای آمدن «هاتن» گفته شود.

۴- همو گوید: مولانا محیی‌الدین گفت روزی جماعت الارقیان به حضرت شیخ می‌آمدند
و از آن میان پیره نوشیروان در راه با جماعت الارقیان گفت: «امسال زحمت بسیار کشیدم از برای
نان خریلن.» و محمود الارقی، گفت که «از دیده آلاق برخیزیم و به عرضستان برویم.» که دعی
است در صفع کوه سبلان. چون به بندگی شیخ، قلنس سره، رسیدند روی با پیره نوشیروان
کرد، گفت: «پیره نوشیروان، سی سال حق- تعالی- نان داد شکر نکردیم یک سال که کمتر داد
شکایت کنیم؟!» آنگاه رو با محمود کرد، گفت که «شروه مرزوان به مرز خود (بی)» این هر دو که
ایشان در راه اندیشه بودند، گفت آ.

در این جمله تنها کلمه «شروه» ناروشن می‌باشد و باشد که بمعنی شکوه و از جملندی
است. بهر حال گویا جمله به‌جای مثل به کار می‌رفته.
اینهاست آنچه از آذری، ز زمانهای پیشین، به‌پراکنده نمونه در دست است.

نمونه‌های پیوسته- اما نمونه‌های پیوسته چند دویستی را که از اینجا و آنجا به‌دست آمده

۱- صفوة العناء، صفحه‌چاپی، ص ۱۵۲. ۲- در نسخه خطی کهنه‌ای به‌جای مردوان «مردوانا» است و
تلمه «بی» که در نسخه چاپی نیست ما از روی آن نسخه خطی آوردیم. ۳- نسخه چاپی صفوة العناء، ص

می‌نگاریم و سپس دو بیت‌های شیخ‌صافی را جداگانه خواهیم نگاشت.

۱) این نراز می‌نویسند حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که نوبتی مولانا شمس‌الدین برنیقی را با شیخ - قدس سره - در غنچه نفاق در خاطر مختلج شد. ناگاه وی را مرض دماغی طاری شد و سر به‌صرع کشید و در دماغ خلل در آمد. از دیه به‌خانه ما درآمد و تضرع کرد و زاری آغاز کرد که «از برای خدای می‌دانم که مرا این زحمت و خلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است.» من برخاستم و به‌حضرت شیخ رفتم و صورت حال بگفتم شیخ فرمود: «من تنها در زاویه می‌نشینم، برو او را بیار.» بیامدم و او را برداشتم و به‌حضرت شیخ می‌رفتم. در راه، کودکان را دیدم که به‌لعب و کعب‌بازی مشغول بودند، از غایت اختلال دماغ دشتام به‌تلف به‌کودکان می‌داد. چون به‌حضرت شیخ رسیدیم، شیخ در زاویه قدیم نشسته بود. مولانا درآمد و سر برهنه کرد و بوسه بردست شیخ داد و بنشست و شیخ بخواند و انشد:

هر که مالایوان دوست‌گیری	هارا واسان پروران او دیری
من چو مالایوان زره بساوو	خوینم‌زائیر کورواوزاگیری ^۱

مولانا شمس‌الدین بشنید باز برخاست بیامد و سردر قدم شیخ نهاد و در حال، آن مرض از او زایل شد...^۲

این دو بیتی اگر هم ساخته خود شیخ‌صافی بوده، چنین پیدا است که جز به‌زبان «آذری» نیست. ولی از معنای آن چیزی فهمیده نشد جز اینکه «مالایوان» یا «مالایوان» که از خود داستان به‌معنی دیوانگان فهمیده می‌شود اگر «با» یا «ما» از ریشه کلمه نباشد «لایو» را می‌توانیم پنداشت که همان کلمه «لیو» است که در شوشتری و بختیاری به‌معنی دیوانه و در آذربایجان به معنی درمانده و ناشایست به‌کار می‌آید.

۲) هم این نراز می‌نویسد: پیره عبدالکریم خلخالی از پدر خود، معروف به‌چنگی، روایت کرد که او گفت نوبتی با مولانا محمد اسماعیلان، خطیب خلخالی، متوجه حضرت شیخ شدیم. من در راه این دو بیت بخواندم و انشد:

هر که اورامنه به نام بخوند	شو و رو بسته ناری کامرو بند
کاریا می‌رسی جهانم‌داران	خداوند بنده بی‌بنده خداوند ^۳

هر که مالایوان دوست‌گیری	هارواسان پرور او دیری
من چو مالایوان زره بساوو	خوینم‌زائیر کورواوزاگیری
۱- نسخه چابرا، ص ۱۳۵.	۲- در نسخه حنی چنین می‌نویسند:
هر که اورامنه به نام بخوند	شود رو بسته ناری کامرو بند
کاریا می‌رسی جهانم‌داران	خداوند بنده بی‌بنده خداوند
ولی پنداشت که آیه ما از نسخه چاپی آورده در ص ۱۴.	

خطیب محمد گفت: «این معنی روانیست و نتوان گفتن.» چون به حضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم، اولین سخن که شیخ آغاز کرد فرمود: «پیره چنگی چون خوانندی ند راه که می آمدی خلووند بنده بی بنده خداوند.» چون این سخن بشنیدم، حیرتی بهمن فرود آمد و خطیب محمد نعره زد و بیخود افتاد...^۱

در این دو یشی تنها معنی لنگه بازپسین روشن است. از کلمه‌های آن سه لنگه هم «شو و رو» شب و روز می باشد. در برهان می نویسد: «اورامن نسومی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد.» اگر «اورامنه» در لنگه نخست يك کلمه باشد می توان گفت که به همین معنی است.

۳- همو می نویسد: «خواجه آغا گوید عسورتی بود بانو نام طالبه کار کرده باغبانی کردی. روزی آتش شوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ مرا یاد نمی آورد. زبان بگشاد و این پهلوی انشاد کرد:^۲

دیره کین سر به سودای ته کیچی	دیره کین چشم چو خونین اسره ریچی
دیره سر باستانه اچ ته دارم	خسود نواجی کو وز بهختی چو کیچی ^۳

پس از آن پسرش یامسد و پاره سیزی و تره جهت حواهیج زاویه بیآورد. شیخ - قدس سره - به او فرمود: «با مادرت بگو که می خواهی که ما ترا یاد آریم! تره و سیزی بی وند می فروشی، منت چون یاد آرم.»^۴

از فرستادن سزی و تره پیداست که این درویش بانو در شهر اردبیل یا در پیرامونهای آن باغبانی می کرده و این دویتی چه از خسود او و چه از دیگری است جز به زبان «آذری» نیست. اما معنی دویتی: در سه لنگه نخست تنها کلمه «دیره» نا روشن است و ما اگر آن را کنار نهیم معنی آنها این است:

«که این سر با سودای تو گنج است» و «که این چشم اشک خونین می ریزد» و «سر به آستانه تو می دارم». «اسره» (بروزن اسب) در کردی، و «اس» در شوشتری نیز به معنی اشک

۱- صفوة الصفاء، صفحه چایی، ص ۱۹۱. ۲- در نسخه خطی می نویسد: «انفاء کرد». در همین میانه «اشد» و «افنا» خطایی می گذاردند. آن یکی را در حای می گفتند که کسی شعر دیگری را می خواند و این یکی را در حای که شعری را در همان هنگام می ساخت و می خواند. در عاری لیر همان چدایی را بهیچ می گرفته اند. ۳- در نسخه خطی چنین است:

دیره کین سر به سودای تو کیچی	دیره کین چشم خونین اسره ریچی
دیره کین سر باستان تو دارم	تو نواجی که این ز دست (۱) چو کیچی

آقای محمد ملک‌آزاد یادآوری می کند که «دیره» سبک شده کلمه «دیراست» یا «دیری است» می باشد که در فارسی به کار می بریم، چنانکه می گوئیم: «دیری است» می شما را دوست دارم.» و «دیره» بمعنی می در لیرین دماوندی لیر به کار می رود. این یادآوری است که از می کند و چون ما آن را از هر جاده پدرفنی می بینیم در اینجا می نویسیم. ۴- صفوة الصفاء، صفحه چایی، ص ۲۲۵. ۵- «چو» در اینجا لوسز معایش داشته نیست.

چشم است. در لنگه چهارم نیز تنها کلمه «چو کیچی» تاروشن می‌باشد، به این معنی که «چو» در «آندی» به معنی «از برای» است ولی در اینجا معنی آن روشن نمی‌باشد. در این لنگه نیز اگر این را کنارگذاریم معنی بازمانده این است: «خود نمی‌گویی که بدبختی...» «واجبند» به معنی گفتن است و در دویست‌های شیخ صفی و دیگر جاها نیز آن را خواهیم دید «دور بخت» دیگر شله بدبخت می‌باشد.

دویست‌های شیخ صفی الدین - شیخ حسین نامی، از نوادگان شیخ زاهد گیلانی، در کتاب سلسله‌النسب صفویه که در زمان شامس‌الیمان صفوی نوشته^۱ پاره شعرهای فارسی و یازده دویستی به نام شیخ صفی الدین اردبیلی، بنیادگذار خاندان صفوی، می‌نویسد. این دویست‌ها بی‌گمان به زبان آندی است و ما همه آنها را با شرحهایی که برای هر یکی در آن کتاب است، خواهیم آورد. ولی می‌باید نخست چند چیز را روشن گردانیم:

۱ - این بزاز در صفة‌الصفا داستانی از گفته شیخ صدرالدین می‌آورد، بدین سان که شیخ صفی هنگامی از بغداد باز می‌گشت «توجه به راهی کرد و در آن راه محاربه با پادشاه ابروسید و امیرچوپان بسود، و مولانا عزالدین مراغهای می‌گفت که انحراف صوب به صوب دیگر از این بجاده ضرورت باشد، چون در راه حرب است و راه مخوف. شیخ فرمود: مولانا فکری مکن. (ع) نسبت چوپانان آمد به سر. سپس می‌نویسد: «غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست»^۲.

پیداست که این گفته با شعرهایی که در سلسله‌النسب و در دیگر جاها به نام شیخ صفی نوشته‌اند درست نیاید، و چون این بزاز نزدیکتر به زمان شیخ صفی بوده ما بایستی نوشته او را استوارتر داریم. ولی ما چون آگاهییم که کتاب این بزاز به حال خود نمانده و شیخ صفی که شی بوده و سید نبوده و سپس نوادگان او سیدگردیده و کیش شیعی پذیرفته‌اند از این رو پیروان آن خاندان دست بسیار در کتاب این بزاز برده‌اند و هر چه را از آن که با سیدی و شیعیگری ناسازگار دیده‌اند بهم زده‌اند، از این رو توان پنداشت که جمله «و غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست» را هم به آن کتاب افزوده باشد. بدین سان که از شیخ صفی شعرهایی در میان می‌بوده که با سیدی یا شیعیگری نمی‌ساخته، برای دور کردن آنها از شیخ چنین چیزی نوشته‌اند. آنچه ما را به این پندار وامی‌دارد این است که شعر نگفتن شیخ صفی خود چیزی نبوده که این بزاز آن را به نگارش آورد. از آن سوی می‌بینیم شیخ حسین کتاب این بزاز را دیده و بخش بسیاری از نوشته‌های خود را از آن کتاب برداشته، با اینهمه آن شعرها را به نام

۱- داستی این است که «اسر» یا «ارس» یا «اشک» یک کلمه است. نخست آن «ارشک» بوده، سپس به دریم‌های گویاگون افتاده. ۲- این کتاب در سال ۱۳۵۲ در چاپخانه ابراهیم برلن چاپ شد - گردآورنده. ۳- صفة‌الصفا، نسخة چاپی، ص ۲۴۱.

شیخ صفی آورده، و ما نمی‌توانیم چگونه آن جمله را ندیده است. نیز در يك جا از صفی‌الرضا در میان سرگشتگی از زبان شیخ صفی این لنگه را می‌آورد: «بخوان تا بشنوم تا چند از این فکر» از هر باره که نگاه می‌کنیم آن جمله را بیجا می‌یابیم.

اگر هم درباره شعرهای دیگری که به نام شیخ صفی نوشته‌اند بیگمان باشیم، درباره این دویتیا بیگمانیم. زیرا در اینها شاعر خود را صفی، و شیخ خود را شیخ زاهد می‌نامد و چنین کسی جز شیخ صفی اردبیلی نتواند بود. کسانی می‌گویند: شاید اینها را یکی از شاگردان شیخ صفی به نام او ساخته. می‌گویم این بسیار دور است و از آن سوی بسا خواست ما که «آذری» بودن زبان دویتیاست ناسازگار نیست. زیرا اگر کسی شعر از زبان شیخ صفی ساخته بیگمان با زبان او ساخته.

۲- در سلسله‌النسب نوشته این دویتیا در چه زبانی است. ولی ما چنانکه گفتیم بیگمان آن را در «آذری» می‌شناسیم. زیرا درجایی که بردن آنها از شیخ صفی دانسته شد بیگمان است که شیخ صفی آنها را جز به زبان خود سروده. و آنگاه ما در آنها کلمه‌هایی می‌یابیم که در هیچ زبان دیگری نیست ولی اکنون نیز در آذربایجان به کار می‌رود، از «ددهزر» بمعنی ددمنک و «کوشن» بمعنی کشتزار، و «وریان» بمعنی بندرجوی. گذشته از این در دویتیا نیز به جای «ت» کس دوم همهجا «ر» آورده می‌شود و دیدیم که این نشان زبان «آذری» می‌باشد. از هر باره بیگمان اینها با زمانه «آذری» است.

۳- بیشتری از این دویتیا بر وزن هزج محذوف است و این وزنی است که شعرهای نیمزبانی (یا به گفته تذکره‌نویسان فهلویات) در آن سروده می‌شده، ولی در برخی در لنگه دوم یا سوم به بحر مشاکل محذوف برگشته و لنگه‌های بازپسین را بر این وزن می‌آورد. چنانکه در دویتی یکم:

صفیم صافیم گنجان نمایم	سعدل ددهزرم تن یلدوایم
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
کس بهستی نبردهده باویان	آز بهیستی چو یاران خا کپایم
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن

در برخی هم تنها يك مصرع را از بحر مشاکل محذوف می‌آورند چنانکه در دویتی پنجم:

همان هوی همان هوی همان هوی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

همان کوشن همان دشت همان کوی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

آزواجش او یان تنهاچومن بود
فاعلا تن مفاعیلن فعولن

بهر شهری شرم می‌های می‌هوی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

در این باره که در شعرهای نیم‌رباعی دو بحر را بهم درآمیختندی شمس‌الدین قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعارالعجم شرحی دراز نوشته و آن را به نام فهلویسرایان ری و زنگان و همدان آورده، ولی پیداست که در آذربایجان هم چنان بوده است.

۲- چنین پیداست که نویسندهٔ سلسلةالتعب این دو بیتها را از کنایی یا از جنتگی به دست آورده و نیز پیداست که شرحی که برای هر دویتی در زیر آن می‌نویسد آن را نیز از همان کتاب یا چنگ آورده، نه اینکه خودش آن شرح را کرده باشد. زیرا بیگمان تا زمان شامسلیمان زبان «آذری» فراموش شده و شیخ حسین خود معنی این دو بیتها را نمی‌فهمیده است و ما چنین قدمی یابیم که آن شرحها از خود شیخ صنفی می‌باشد.

کون به نگارش دو بیتها می‌پردازیم و چون از سلسلةالتعب جز به نسخهٔ چاپی آن دست‌نویس نمی‌داریم دو بیتها را با غلطهایی که در آنهاست می‌آوریم و آنچه به اندیشهٔ ما می‌رسد در کنار می‌نگاریم:

در باب کسر نفس و فروتنی می‌فرماید:

صغیم صافیم گنجان نمایم
کس به هشتی نبرده به او یان
بعدل درده ژرم تن یدوایم
آز به نیستی چو یاران خا کپایم

شرح - یعنی صغیم که صاف دلم و دلیل و راه نمایندۀ طالیاتم به گنجهای اسرار حق، با وجود آنهمه بعدل دردمند بیچاره‌ام زیرا که هیچ کس به عجب و پندار راه به عالم وحدت نبرده و من از بی‌تعبی و فروتنی خاک پای درویشانم.

تبه^۱ در دهران از بسوجینم دزد
رنده پاشان برم چون خاک چون^۲ کرد^۳

۱- پیش از این عبارت می‌نویسد: «و صغ علم داشت، چنانچه اشعار ذیل از فحوای (شیوه) حضرت شیخ است» معنی کلمه «شیوه» را که در چاپ آورده‌اند نمی‌فهمیم ولی کلمه «فحوای» گویا دیگر شده «فهلوی» باشد.
۲- گویا «یه» است. (ظاهرأ «یتا» است که در شعر فارسی برآیر آن «بتا» (= بهل، بگذار) به تار رفته سندی گوید.

که زنده بودن آورده‌اند بودن درست

بتاهلاک شود درست در محبت دوست

۴- گردد.

۳- گویا «چون» است.

۱- گردد آورده.

مراکز در میان درختندان بود^۱ ره بنادریان؟ بهمراهی شرم بود

شرح - از غایت محبت و احسان در باب دلجویی درختندان می‌فرماید که بگفتار تا در همه درختندان بر جان حزین من باشد و خاک پای قدمهای ایشان باشم و حیات من و ممات من در میان درختندان باشد که ایشان همراه من و رفیقان منند در معرفت حقایق عالم توجید. در انبساط دل می‌فرماید:

موازش^۲ از چه او یان مانده دور شیم
از چو^۳ او یان خواصان پشت زور شیم
دهشم^۴ دوش با عرش و به کرسی
سلطان شیخ زاهد چو کان کویشم^۵

شرح - یعنی مگوید که من يك لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه قوت و توانایی و پشتگرمی من از خاصان عالم وحدت است. اینکه بگذاشته‌ام دوش به زیر عرش و کرسی یعنی بهمانند حاملان آنها دوش داده‌ام و به آن شرف مشرف گشته‌ام، از جهت آن است که گوی چوگان سلطان شیخ زاهد یعنی دستپرور استاد کامل و مطیع و فرمانبردار اویم.

شاهباز شیم جمله ماران بکشتیم
وفادار شیم یوفایان بهشتیم
قدرت و نجیر شیم بهلاست استاد
چشمقم آتشم دیکم نوشتم^۶

شرح - شاهباز عالم وحدت که همه ماران صفت ذمیعه را از وجود طالبان محو و ناچیز نسودم، وفادار شیم^۷ که رسم یوفایان را برانداختم و جبل‌المتین قدرت‌الهم که مطیع و فرمانبردار استاد کاملم که با وجود استیلا صفت جلال، که تقاضای آن صفت سوزان است، به آب حلم و بردباری تسکین داده کسی را نیازدم.

همان هوی همان هوی همان هوی
همان کوشن همان دشت همان کوی^۸
آز واجم او یان تنها چو من بود
بهر شهری شرم هی‌های و هی‌هوی

شرح - یعنی همان خدای است و همان خدای جل شانه که یکنای بیهمتای است و مفرد در ذات و صفات، و دنیا که عبارت از عالم تاسوت است همان صحرا و همان دشت است و

۱- از وزن پیداست که این‌لنگه درست نیست و حرف قزوی دارد. ۲- به او یان. ۳- گویا با پستی بجای «ز» «ح» باشد. اینکه «ش» را نشان جمعی آورده آن نیز چیز بیگمانی نیست. ۴- گویا «چ» درست باشد که به معنی «از» می‌آید. ۵- گویا «بهشت» درست باشد چنانکه در دو بیت چهارم هم دیده می‌شود. ۶- گویا «گویشم» درست باشد. ۷- وزن این دو بیت بهم خورده است و از چند بحر می‌آید و بیگمان غلط است. در لنگه چهارم کلمه‌های «چشمقم» و «دیکم» بیگمان نادرست است. ۸- «وفادارم» درست است. ۹- از وزن پیداست که در این بیت در چند جا «و» افتاده.

خواهش دل من آن بود که محبت حق - جل شأنه - که محبوب حقیقی است مخصوص بسمن باشد، و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای مجان و مشتاقان حق است.

در خطاب با شیخ زاهد می فرماید - قدمس سره:

بشتوا بر آمریم حاجت روا بور
دلم زنده به نام مصطفی بسور
اهرا دو اربو بور دام بوپاد سر
هر دوستم به دامن مرتضی بور

شرح - یعنی چون به درگاه تو که استاد کاملی ملتجی شدم و پناه آوردم کل حاجتهای من همه روا شد، و از یمن توجه تو دلم زنده به نام حضرت مصطفی شد؛ فردا که روز محشر است از من که سؤال اعمال کنند؛ دست التجای من به دامن حضرت علی مرتضی - علیه التحیه والتنا - و آل مجتبای او باشد.

شیخه^۱ شیخی که احسانش با همی نی^۲
تمام شام شیراز از نوریریم
تم بوری عشقم آتش کمی نی
شیخم سر پهلوآنی از خیر نی

شرح - شیخ من الحمد لله و المنة که شیخی است مکرمت و احسان او شامل طالبان است، و وجود من که مملو است از شرار محبت و شعله عشق و ارادت در او هیچ کمی نیست؛ و تمام شام و شیراز در ظاهر و باطن در طلب استاد کامل سیر نمودم و گرد گوشه نشینان بر آمدم، شیخ من سرو سردار همه مبارزان میدان جهاد بوده و مرا خیر نبوده است.

ایضاً خطاب به استاد می کند:

بهمن جانی بده از جانور بوم
بهمن گوش^۳ بده آره^۴ جشن نوا^۵ بوم
بهمن نطقی بده تا دم آور بوم
هر آنکه وانکه یواز آخیر^۶ بوم

شرح - یعنی بهمن حیاتی بخش و دلم را به نور معرفت زنده گردان که علم و زوال پیرامون آن نگرردد، و شنوای^۱ بخش که ندی عالم غیب از هوائف و الهامات بدان استماع نمایم؛ و گویایی کرامت کن تا مدام رم^۲ از محبت تو انم زد تا از جمله گفتنیها و شنیدنیها یاخبر باشم.

ایضاً در تعریف استاد خود می فرماید:

دلر کوهی سر او دنده^{۱۰} نه بور
عشقر جویی کسه وریان پسته نه بور

۱- چنانکه وزن می رساند گویا «بتو» درست باشد. (در «بشتوا» همان معنی دود «ش» زایده باشد؛ قرء: «بشت» - «بیاو» در معاوره - گرد آورند).
۲- گویا «شیم» درست باشد. ۳- گویا «بیر» درست باشد.
۴- «گوشی» درست است. ۵- «آزه» درست است. ۶- گویا «بشتوا» باشد. ۷- گویا «یاخبر» باشد. ۸- «شنوایی» درست است. ۹- «دم» درست است. ۱۰- گویا «دنده» باشد.

حلم^۱ باغ شریعت مانده^۲ زیران^۳ روح بازدا^۴ به پرواز دنده^۵ نه بود

شرح - یعنی دل بلند همت تو مثل کوه بلندی است که ارتفاع آن بدینگونه نیست، و عشق و الانهت تو عین الحیات است که پیش او را نتوان بست؛ و حلم و بردباری تو مثل باغ و بستان شریعت است که همیشه معمور است، و روح مقدس تو مثل شهبازی است که نهایت سیران او را نتوان دید، چون بال باهمال^۶ گشاید عرصه کونین را به یک طرفه لاین علی و سیر فرماید.

سخن اهل دلان در^۷ به گوشم
سو گندم هرده بدل چو مردان
دو کاتب نشسته دائم به حوشم
بغیر از تو به جای^۸ جش نروشم^۹

شرح - یعنی کلام اهل دلان بلند و نصیحت ایشان مثل دری است درگوشی من همیشه مراقبت^{۱۰} آنم، زیرا که کرام الکانین که نویسندگان اعمال بندگانتند و همیشه حاضرند از خیر و شر آنچه بنده به قید کتاب درمی آورند؛ و سو گندم خورده ام از ته دل که همچون مردان چشم به مانون حق نیندازم.

اویانی بنده ایتم اویانی خواشم
اویانی عشق شوری در دل من
اگر^{۱۱} ان بوری به اویانی رانم
آننگ زنده ایتم چه عشق قائم^{۱۲}

شرح - یعنی پرورده عالم و حدتم و دائم ورد زبان من وصف حال عالم و وحدت است،

۱- «حلم» درست است. ۲- گویا در اینجا نیز «مانده» را بمعنی آیدمی آورد ولی چون معنی «زیران» دانسته نیست نمی توان درباره آن بیگمان بود. ۳- گویا «زیران» درست باشد که بمعنی معمور است در آن صورت معنی «مانده» چنانکه در شرح آمده «مثل» خواهد بود - گرد آورنده. ۴- گویا «دیده» باشد. ۵- «پدیدمان» است. ۶- معنی درستی ندارد. ۷- گویا «دری» باشد. ۸- «به جای» درست است. ۹- دوستان بمعنی انداختن است گویا شکل درست اینواژه «مخوش» باشد - گرد آورنده. ۱۰- «مراقبت» درست است. ۱۱- گویا «از» درست باشد. ۱۲- این نکته بی غلط نیست. گذشته از دوبیتیهای بالا از «سلسله النسیب» در کتاب «صفوة الصفا»ی ابن بزاز نیز قطعاتی به آذری چاپ شده که گویا از چشم شادروان کسروی دور مانده و در این کتاب نیامده است.

نویسنده صفوة الصفا زبان این دو بیتی را «پهلوی» نامیده و آن را از شیخ صفی الدین اردبیلی دانسته می نویسد:

«... گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی الدین، نفسی روحها، پیشی و دو بیتی می خواندند و از آن جمله شیخ صفی الدین این پهلوی بنواهد، و اشده

چرا فانی کله خستم نکبری

ولدی درهسی کومن بری لاو

اوا درمنده ام دستم نکبری

چرا فانی اوا مرتزم نکبری

پیدا است که منظور ابن بزاز از پهلوی، در اینجا همان زبان مردم عراق هم و آذربایجان در برابر فارسی دری است که «آذری» نیز شایع است از آن سرده می شود. چنانکه همه شعرها و دوبیتیهای این سامان در کتابها به نام «پهلوی» و «پهلویات» خوانده شده است. از عبارت «اشده» نیز دانسته می شود که این دوبیتی از سرود معانی خود شیخ صفی است.

درباره این دو بیتی نگاه کنید به گفتاری از گرد آورنده در «محلله دانش» سال سوم، ۱۳۳۳ شماره هفت،

از آن جهت است که اسب همت در عالم وحدت می‌تازم و عشق و شور عالم وحدت معلو است در دل من، و تا مادام که زنده‌ام از عشق تالانم^۱.

گفتار پنجم

آنچه از این نمونه‌ها برمی‌آید

اگرچه این چند جمله و دویته‌ها بس اندک است و درخور آن نمی‌باشد که «آذری» را بهما بشناساند، بسا اینهمه ما پارهای کلمه‌های ویژه «آذری» را از آنها به دست می‌آوریم و به پارهای قاعده‌های آن راه می‌یابیم، و اینک در اینجا از آنها گفتگو می‌داریم:

کلمه‌های ویژه آذری - چنانکه دیدیم بسیاری از کلمه‌ها ناروشن است و باشد که برخی نادرست نیز باشد و ما آنها را کنارگذاشته و تنها به کلمه‌های روشن می‌پردازیم و از هر یکی چند سخن می‌زنیم:

آذ. از در دویته‌های شیخ همهجا این را به معنی «من» آورده: «آز واجم اویان تنها چونن بور» و «از به نیستی چویازان خا کپایم» و این از کلمه‌هایی است که پیوند «آذری» را با زبانهای باستان ایران می‌رساند. زیرا ما می‌دانیم که در زبان هخامنشی (در نوشته‌های سنگی بیستون و دیگر مانند آن) «ادم» و در زبان اوستا «ازم» به این معنی بوده، و یگمان «آز» یا «از» سبک شده «ازم» اوستایی است.

هم می‌باید دانست که «از» یا «آز» در همهجا نباید؛ اگر جای کنندگی (فاعلی) است «آز» یا «از» آید و اگر جای دیگری است «من» آورده شود. ما در دویته‌های شیخ صفی هرد را می‌یابیم: «بمن جانی بده از جانسور بوم» و «آز واجم اویان تنها چو من بور» در زبان هخامنشی نیز همین‌گونه بوده و «ادم» جز در جای کنندگی آورده نمی‌شده است.

اسر، اس به معنی «اشك» و چنانکه گفته‌ایم همگی با «اشك» يك کلمه می‌باشد. «اسر» در شوشتری و «اسر» در کردی نیز به کار رود.

اها اگرچه وزن کلمه روشن نیست و باشد که با زیره‌ها و تشدید راه باشد ولی معنای

۱- در آغاز سده نهم هجری، در تهریز مردم به زبان آذری گفتگو می‌کردند. سلطان حسین بایقرا در کتاب «مجلس العشاق» در مجلس چهارم سید می‌نویسد: «مولانا محمد شیرین مغربی از مسریدان شیخ اسماعیل سیسی... در تهریز به جوانی نامکندش، سلطان بایزید نام، که در اصل کرد بوده، عاشق شده بودند، که حسنی به کمال داشته و زلفی پر حال... این مطلع نیز از برای او واقع شد در زبان تبریز را نیز در او دخلی هست؛ آن ترک پر چهره فدایم که چه کردست کز جمله خوبان جهان گوی بردست» و منظور عبارت «چه کرد» است... می‌باشد که به زبان تبریز «چه کردست» (بسا پیش کاف) گفته می‌شده است.

از شمس‌الدین محمد مغرب تهریزی، که به سال ۸۵۷ هـ ق در تبریز از جهان درگذشته است، يك غزل و ۱۳ دویته‌ی به زبان آذری در دیوانش هست که ادیب طسوسی همه آنها را به سال ۱۳۳۵ ش «تبریه» دانشکده ادبیات تبریز چاپ کرده است. - گرد آورنده.

آن روشن است و چنانکه در دویستی ششم دیده می‌شود به جای «فردا» به کار می‌رود (در شعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دید).

او یان ما می‌اندیشیم این کلمه جمع «او» است و اینکه شیخ صنی‌آن را به معنی خطا می‌آورد یک نامگذاری صوفیانه و از آن راه است که صوفیان هستی را یکی پنداشته و همه چیز را جز نمودی از خدا نشمارند. اگر به گزارش می‌کنیم که در زیر هر دویستی آورده شده نگرییم در چند جا آن را «عالم وحدت» معنی کرده، ولی از خود دویستها به ویژه از جمله «آز واجم لویان تنها چو من بور» پیدا است که آن را به معنی خطا می‌آورده‌اند و اینکه در گزارش «عالم وحدت» نوشته آن نیز از رهگذر پندار یکی بودن هستی است (در شعرهای کشفی نیز این را به معنی خدا خواهیم دید).

بوری این را به معنی «اسب» آورده: «از آن بوری به بر او یانی رانم».

که این به جای «تو» آورده شده: «سربه آستانه اچ ته دارم».

چه شیخ این را به معنی «از» می‌آورد: «از چه او یان خواصان پشت خوریم» در کردی نیز «ژه» به این معنی می‌آید ولی در دویستی بانوی باغبان بلدانسان که از نسخه چاپی صفوة المصفا آوردیم به جای آن «اچ» آورده شده و در لری و در شعرهای کشفی نیز «اچ» بسا «اچ» دیده می‌شود که بیگمان رویه دیگر «از» می‌باشد و می‌توان گفت که «چه» یا «ژه» نیز از آنها پسندید آمده و همگی یکی است.

چو شیخ این را به معنی «برای» به کار می‌برد: «از به نیستی چو یاران خا کپایم» و «آز واجم لویان تنها چو من بسور» می‌توان گفت «سی» که در شوشتری و بختیاری به همین معنی می‌آید با این کلمه یکی است. زیرا چنانکه خواهیم دیدگاهی در «آذری» «س» «چ» می‌شده. هم می‌توان گفت که «چو» سبک شده «چون» فارسی است.

در دهر این کلمه را به معنی «دردمند» می‌آورد و چنانکه گفتیم هنوز در آذربایجان به کار می‌رود. چیزی که هست کنون «دردجر» می‌گویند.

زانه چنانکه دیدیم این را به معنی «آمد» آورده: «گو حریر زانه».

شور این را بمعنی «زندگی» آورده: «مرگه ژیریم به‌میان دردمندان بور».

کوشن بمعنی «بیابان» آورده و چنانکه گفتیم کنون این هم در آذربایجان به کار می‌رود چیزی که هست کنون آن را بمعنی کشتگاه يك آبادی به کار می‌برند. دو آبادی که کشتگاه آنها به هم پیوسته گویند: «هم کوشن هستیم». گویا شیخ آن را اندکی از معنی خود بیرون برده است.

واجیدن، واجتن بمعنی گفتن است و در شعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دید. نیز در لوی به‌همین معنی است. با باطاهر گویند:

تو که مشکینه کاکل در قفای به‌مو واجن که سرگردان چوایی؟!

برخی کلمه‌ها نیز با فارسی یکی است. ولی اتلک جدایی در آنها پیدا شده: «زانیر» و «هرده» و «نوریریم» و «بوپارسر» و «بوجینم» و «آمریم» و «نشنه» و «شرم» و «بود» و «ووربخت» و «اندزین» و «در» و «شو و رو» و «جش» و «ته» که به‌جای «داند» و «خرده» و «نوردینم» و «پیرسد» و «بچینم» و «آملم» و «نشسته» و «شدم» و «بود» و «بدبخت» و «اندرون» و «دریده» و «شب و روز» و «چشم» و «تو» آورده است.

اینکه در دویستی پنجم «هوی» را بمعنی خدا آورده: «همان هوی همان هوی همان هوی» آن نیز از رهگذر پندارهای صوفیانه است و گرنه از لنگه چهارم همان دویستی پنجم است که جز بمعنی خود (بانک) نی

قاعده‌های آذری - در اینجا نیز آنچه را که تاروشن است و بیگمان نیست رها کرده‌ایم و تنها چیزهای روشن را خواهیم نگاشت. هم بسایند است بسیاری از این قاعده‌ها در نیمزبانهای دیگر نیز روان است و این نزدیکی و پیوستگی نیمزبانها را یا یکدیگر می‌رساند و پیدا است که همگی از يك سرچشمه پدید آمده است.

۱ - در فارسی بیشتر ستایش را پس از ستوده آوردند. چنانکه: مردنیک، سخن سوومند. در «آذری» وارونه این است و ستایش بیشتر آورده می‌شود: «خونین اسره» و «در سبد». در بیشتر نیمزبانها همین راه است. با باطاهر می‌گویند: «تو که مشکینه کاکل در قفای».

۲ - در فارسی داشته را پیش از دارنده آوردند. چنانکه: موی سر، رنگ چهره. در «آذری» وارونه آن دیده می‌شود: «سلطان شیخ زاهد چوگان گویشم» و «اویانی بنده ایشم» و «قلند زنجیریم». این نیز در نیمزبانها روان است. امیر پازواری گویند: «من پوست کلا شال‌ناهار بیه» (پوست کلاه من ناهار شغال شده).

در بسیاری از نامهای روده‌ها و آبادیهای آذربایگان که از باستان زمان بازمانده، نیز

ستایش و یا دارنده بیشتر آورده شده، چون: مهرانرود، قافلاتی (قافلانکوه) و لیانکوه، سراب-رود، کارا رود (کلان رود) و زرین رود و مانند اینها.

۳ - «می» که در فارسی بر سر اکنون همانزمانی آورده شود در «آذری» دیده نمی‌شود «آز واجم» (من می‌گویم) و «اسره زیجی» (اشک می‌ریزد)؛ و خواهیم دید میانه دو گونه اکنون که همانزمانی و همدارگی باشد چه جنایی می‌گذرد مانند:

۴ - «ب» که در فارسی بر سر فرمان و مانند آن آورده شود، در آن زبان «بو» دیده می‌شود: «بوجینم» (بچینم) و «بوپارسر» (پیرسد).

۵ - چه در کار (فعل) و چه در جای دیگر در گوینده تنها (متکلم وحده) به جای «م» فارسی «ایتم» دیده می‌شود: «آمریم» (آملم) و «پشت زوربشم» (زور پشتم) و مانند اینها. لیکن در اکنون در برخی جا این را نمی‌بینیم و آن را همچون فارسی می‌باییم: «اویانی خوانم» و «به یروایانی راتم» و «چه عشق نالم» گویا جدایی میانه همانزمانی و همدارگی اکنون از این راه گذرده می‌شده است.

آمدن حرفها به جای یکدیگر - در اینجا دو چیز را هم باید یاد کرد. یکی جا به جا شدن حرفهاست که در زبانشناسی جایگاه بزرگی می‌دارد و قاعدههایی برای خود پیدا کرده و ما در اینجا تنها به یاد کردن آنها بسنده کرده به گفتگویی از دیده زبانشناسی نخواهیم پرداخت. حرفهایی که در «آذری» دیگر می‌شده تا آنجا که از دو بیتهای شیخ و از جاهای دیگر به دست می‌آید اینهاست:

۱ - «آل»، «ال» در آذری در بیشتر جاها را می‌شده چنانکه در: «آمریم» و «شرم» و «بور» و «نوریریم» و «بوپارسر» و مانند اینها که به جای «آملم» و «شدم» و «بود» و «نوردیلیم» و «پیرسد» می‌آید.

۲ - «آ»، «آه» نیز گاهی را می‌شده، چنانکه در: «حریف» و «دلر» و «حلمر» و «روح» و مانند اینها که به جای «حریفت» و «دلت» و «حلمت» و «روحت» می‌آید. کلمه «ووربخت» را که در دویستی بانوی باغبان دیدیم از حرف واو در آغاز آن پیدا است که بازمانده از رویه بسیار کهن کلمه است و این نمونه دیگر از پیوستگی آذری با زبانهای بامتان ایران می‌باشد. زیرا آن در پهلوی اشکانی «وات بخت» بوده که سپس در پهلوی ساسانی «وت بخت» شده و کون «ابدبخت» گفته می‌شود. «وات» کهن در آذری «وور» گردیده است و این مثل دیگر از جا به جا شدن «ت» و «ر» می‌باشد.

در زبان ارمنی و تیمزبان آران‌ی نیز بیشتر دال‌های فارسی راه می‌گردیده چنانکه در آران‌ی به‌جای «آمدن» «آمرن» و به‌جای «آدینه» «آرنه» گفته می‌شده.

در ارمنی تمام ماد «مار» است و سرزمین ماد را «مارستان» می‌خوانده‌اند و مانند این بسیار می‌باشد.

در نام‌های آبادی آذربایجان نیز مثالها برای جابه‌جا شدن «د» و «ر» دیده می‌شود چنانکه «سفید تخانی» که نام يك دیه‌ی است در زبانها «اسپر خون» خوانده می‌شود و مانند آن نیز

لیکن در آذربایجان گاهی نیز «د» «دی» می‌گردیده چنانکه ما آن را در خود نام آذربایجان که نخست «آثورپادگان» بوده و همچنین در کلمه «مایان» که بیگمان نخست «مادان» بوده می‌بینیم و این نمونه دیگری از یکی نبودن زبان همه آذربایجان می‌باشد.

۳- «چ»، «چ»، بیشتر در آغاز کلمه‌ها «ج» می‌شده چنانکه در: «بوجینم» و «جش» که به جای «بچینم» و «چشم» آمده.

۴- «سین»، «س» در آغاز کلمه‌ها بیشتر «ج» می‌شده، چنانکه درباره «چو» و «سی» گفتیم. نیز در زبان امروزی آذربایجان به‌جای «سربش» «چربش» گفته شود و در ارمنی به‌جای «سرد» «چورد» آورند و مانند آن نیز هست. همچنین در نام‌های آبادی مثالها برای آن توان یافت و مثلا «چهرگان» را توان گفت که «سهرگان» بوده.

۵- «باء»، «ب» در آغاز کلمه‌ها «م» می‌شده، چنانکه در زبان امروزی به‌جای «بهانه» و «یشه» و «بشگین»، «ماهان» و «میشه» و «مشگین» آورده شود. در ارمنی نیز چنین است و مثلا به‌جای بنفشک (بنفشه) «مانوشاک» گفته شود. هم‌گویا یکی از جداییهای شمال و جنوب همین بوده چنانکه ما آن را درباره نام باستان همدان می‌یابیم که «هاکباتان» و «هاکماتان» هر دو گفته می‌شده.

۶- «پ»، «پ» در آغاز کلمه‌ها بیشتر «ب» می‌شده، چنانکه در زبان کنونی به‌جای «پس»، «بس» گفته شود، نیز ما آن را در نام خود استان می‌یابیم که «آثورپاتگان» بوده و «آذربایگان» شده است. در ارمنی نیز چنین است و مثلا به‌جای «اسپادبت» (سپهبد) «اسبارابد» گفته شود. از اینجا می‌توان پنداشت که کلمه «بوری» در لنگه دوم دویستی هفتم دیگر شده کلمه «پر» می‌باشد.

۷ - هال، در آغاز کلمه‌ها بیشتر «ز» می‌شده چنانکه در: «زایر» که به جای «داند» آمده.

در پیرامون کار «بودن» - یکم چیز دیگر که می‌باید یاد کنیم چگونگی کار «بودن‌هاست» چنانکه می‌دانیم این در فارسی امروزی در آمیخته به کار می‌رود. زیرا در گذشته «بود» و «بوده» و «می‌بود» و مانند این‌ها می‌آوردند و می‌بایست در اکنون «شود» و «می‌شود» (بازبرواو) گویند، به جای آنها «باشد» و «می‌باشد» می‌گویند. و ما نوشته‌ایم که بیشتر کارها در فارسی امروزی بدین‌مان دو تیره آید. ولی «بودن» (یا «بورن») در «آذری» یک تیره دیده می‌شود. کلمه‌هایی که از این ریشه در دویتیه‌های شیخ و دیگر جمله‌هاست اینهاست: «می»، «بوم»، «بود»، «بوم»، «بری».

بی این به جای «است» (می‌باشد) آورده شده: «شیخ شیخی که احسانش با همی می.»

بور این گاهی به جای «شد» (بود) آورده شده: «دلم زغله به نام مصطفی بور» و گاهی به معنی «باشد» (بود - با زبر واو): «آزواجم اویان تنها چو من بور» پنداست که «بور» گذشته (بروزن «سور») با «بور» اکنون (که می‌بایست با زبر «واو» و پروزن «شمر») باشد در زبانها یکی گردیده است.

بوم این به جای «باشم» آورده شده: «بهمن جانی بنده از جانور بوم» پنداست که این نیز

نخست «بوم» (با زبر «واو») بوده و در زبانها بوم (بروزن «روم») گردیده.

بری این را هم در جمله‌ای که صدرالدین از زبان شیخ صغی آورده، می‌یابیم: «کار تمام بری» و چون آن را به معنی «بود» آورده، توان گفت که آن نیز غلط است و باشد که درست آن «بور» بوده.

از اینجایک نکته دیگری به دست می‌آید و آن اینکه جدایی که در زبان امروزی میان «بودن» و «شدن» می‌گذارند و گاهی آن را و گاهی این را می‌آورند، چنین چیزی در «آذری» نبوده، و چنانکه از لنگه چهارم دویتی پنجم پنداست در آن نیز بان «شدن» به معنی رفتن بوده، چنانکه در پهلوی نیز همین است و این نمونه دیگری از پیوستگی «آذری» با زبانهای باستان می‌باشد.

گفتار ششم

نمونه‌هایی که شاید از آذری است

از آنچه تا اینجا گفتیم پنداست که زمانی که «آذری» در آذربایجان رواج می‌داشته، شعر

سرودن با آن نیز زبان شناخته بوده، که گذشته از شعرهای ساده عامیانه، که ناگزیر هر زبان و نیمی‌زبانی آن را دارد، شعرهای بهتر و نوشتنی - به‌ویژه دوبیتیها - در آن سروده می‌شده، و چون آن زبان از میان رفته اینها نیز ناپدید شده، مگر آنهایی که درباره‌ی جنگهای کهن مانده و می‌توان با جستجو به‌دست آورد. ما چون چاپ نخست این دفتر را بیرون دادیم چشم داشتیم چیزهایی به‌دست آید و خرمندیم که آقای ناصر روایی هفتاد بیت کمایش پیدا کرد و فرستاد که اینک آنها را در اینجا می‌آوریم.

چنانکه آقای روایی نوشته، شعرهایی که به‌نام کشفی^۱ و معالی و آدم و خلیفه صادق است در جنگی در تالش دیده شده و بلن‌سان که در آنجاست بی هیچگونه دستبرد رونیسی شده ولی شعرهای راحی را خود آقای روایی در خلخال از جنگی به‌دست آورده و آن نیز بی‌دستبرد رونویس شده. سخن در اینجاست که چون گویندگان هیچکجا شناخته نمی‌باشند و بیگمان دانسته نیست که از مردم آذربایجان بوده‌اند، از این‌رو درباره‌ی شعرها نیز نتوان گفت بیگمان در زبان «آذری» است و کسی تواند پنداشت که چنانکه جنگ در تالش پیدا شده گویندگان نیز از مردم تالش بوده‌اند و شعرها با زبان تالشی می‌باشد. لیکن آقای روایی که خود دانش بسزا در این زمینه‌ها می‌داند و از زبان تالش به‌یکبار ناآگاه نیست اینها را در زبان تالش نمی‌شناسد و بیگمان است که به «آذری» است. ما نیز چون می‌نگریم نشانه‌های آذری را از کلمه‌های «دده» «جر» و «از» و «چه» و «جا» به‌جا شدن «ت» به «ر» و مانند این در آنها می‌یابیم، اگر چه در برخی چیزها جدایی میانه‌ی آنها با زبان دوبیتیهای شیخ‌صنی می‌بینیم ولیکن چون دانستیم «آذری» به‌چندین‌گونه بوده این است آن را جلوگیر پندار نخریم نمی‌شماریم، و کوتاه سخن آنکه ما نیز اینها را «آذری» می‌پنداریم اگر چه بیگمان نمی‌باشیم و از این‌روست که آنها را در گنزار جداگانه‌ای می‌آوریم و اگر کسانی به‌جستجوی بیشتری درباره‌ی «آذری» پرداخته باشد که در پیرامون اینها نیز به‌اندیشه‌ی روشتری رسند.

باید دانست که در اینجا غلطهای فراوان دیده می‌شود و ماهیچ دستی به‌آنها نزنده و همچنانکه هست به‌حال خود گذارده‌ایم و تنها چیزیکه از خویش به‌آنها افزوده‌ایم این است که معنی برخی کلمه‌ها و پاره‌ی تکمه‌ها را که می‌دانیم در زیر صفحه آورده‌ایم و اینها نیز بیشتر از آقای روایی می‌باشد.

هم باید دانست که برخی دوبیتیها، که به‌نام معالی یا کشفی یا راجی آورده شده، به‌نام با‌ظاهر لرشناخته است و با اندک جدایی میانه‌ی شعرهای نو دیده می‌شود و ما گمان بیشتر بر آن

۱ - محمد امین ادیب طوسی دوبیتی‌ها را به‌گوش آذری از مه‌ان کشفی، از بزرگان و امیاداران لنین اردبیل که گویا هم‌روزگار شیخ صدر سین (۱۶۰۴ - ۱۹۹۴ ق.ش) فرزند شیخ صنی‌الدین اردبیلی بوده، در سفره‌ی دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۵ خورشیدی، به‌صورت رساله‌ای است که گمان می‌رود از همین شاعر است. - گردآورنده.

می‌بریم که بودنش از باپا درست باشد با اینهمه چون نتوانستیم چیزی از اندیشه خود به کار بندیم آنها را جفا نکرده و در اینجا آورده‌ایم.

چنانکه گفتیم گویندگان شناخته نمی‌باشند ولی یکی از ایشان که خلیفه صادق، خلیفه استان صفویه، باشد نامش می‌رساند که از مردم آذربایجان می‌بوده زیرا بیگمان این شعرها پیش از پیدایش پادشاهی صفویان سروده شده و چنانکه گفتیم «آذری» تا زمان شاه اسماعیل از شهرها بر افتاده بود و ما این را هم می‌دانیم که پیش از پادشاهی صفویان بستگان آن خاندان بیشتر از مردم خود آذربایجان می‌بودند!

از شگفتیهاست که نام آدم که آورده شده در جنگ او را همان آدم، نیای نخستین آدمیان، شماره و چنین نوشته که زبان آدم و حوا همین گونه بوده است. آدم که دانسته نیست که بوده و کی بوده دویستی می‌سروده آن هم به نیمزبان «آذری» کتون به آوردن شعر می‌پردازیم:

من کلام کشفی

اشته چشمان چه من دل برده ^۱ ما ^۲	لسو ^۳ از خون دیلم خورده ما
مگر خون بهر آن شیری که ته خورد ^۴	که به آن خون خورد نر شو کردما
به‌درد یان ^۵ دهم بسوز او سرم ما	روانی مش که د ^۶ یا بر سرم ما
چو شیر بر لوان ^۸ اندینه دیر	همینه یس شیر یسن پرورم ما
امن غم کام کشتن آخر دیر	ر یسن ^۹ کز پشته وارو غم خوردما
همین کین غم چه من ^{۱۰} یان آویاج	عجب ذاتم که چین غم یان برم ^{۱۱} ما
چو چشم سو بشایر دیمیر	جیا دیمی ^{۱۲} دو چشم آورم ما
از به‌دیمی دیر چون آو ^{۱۳} کم چشم	اجم بی چشم دیمی چون کرم ^{۱۴} ما
یر از شعی و یر پروانه گردام ^{۱۵}	اده آیر ^{۱۶} و شایبال و پرم ما
شوان ^{۱۷} یز نرئی آو آیرم آو	صحر که و ابیری خاکسرم ما

۱- چشمان تو از من دل برده. ۲- در جنگ این کلمه در آخر لنگهای این دو بیت با آنکه در آخر لنگهای هفت بیت پشت سر می‌باشد به یک گونه نوشته شده و جدا است به می‌باشد آن را «ما» خواند. ولی از منس برمی‌آید که این دو یک کلمه بوده و آنچه در آخر لنگهای دو بیت می‌باشد «ته» (تو) بوده و آنچه در آخر لنگهای هفت بیت است «ما» (موا) (من) بوده و این شگفت نیست که در نوشتن «ت» و «ما» هم ما می‌نویسند.

۳- لب. ۴- مگر حوا بود هر آن شیری که تو خوردی. ۵- حوا خوردنت. ۶- جان.

۷- در. ۸- لسان شیرین. ۹- چندین. ۱۰- آفرم. ۱۱- صفت دائمی از من. ۱۲- جان برم. ۱۳- زبانی. ۱۴- کم. ۱۵- اگر من شمع و اگر پروانه گردم. ۱۶- آذر. ۱۷- شان.

چراکشی چه چشمان آوه ریجی ^۱	که آو آتک نشان آیرم ما
دپس مشکین غزالان وس تک وپو ^۲	کاده مشکم گته ^۳ کافور هرسو
ولین آلاله این باغم خزان کسرد ^۴	بشه آلاله آن رنگ ولان بسو ^۵
دلم چون و شگه یارب که وینم ^۶	سیا واتوشه اسپ نیك و شکو ^۷
ره مرگ آمین را روشن آبه ^۸	هرم تاری که اسپ کرد د مو ^۹
یره آهم پرآورا عجب نی ^{۱۰}	که وهر ^{۱۱} آلوده پرده دو
تم خشک آیرم تیج آبه دای ^{۱۲}	ز آیرخوش وشه خشک آیه چو ^{۱۳}
دم از گرمی مزن کشی د پیری ^{۱۴}	خورده زردی بنی تا واج خوردسو
دلم چایاسهوس ^{۱۵} تنگ آمده ^{۱۶}	صبرم شیشه ^{۱۷} از تنگ آمده
پریرای دست افسون اچین دل	کاین ^{۱۸} دیوانه و دنک آمده
تراوش گونه آن دل واجه پرورد	کاین میر آو خوش رنگ آمده
کنوانین دلبر اچ شوخاوشنگان ^{۱۹}	این شوخ و این شنگ آمده ^{۲۰}
از اچ تنگان نه واج نامیان نه ^{۲۱}	عجب نی کاج منش ^{۲۲} تنگ آمده
دکشی دل ^{۲۳} صفایی نی، ددینا	که آن اینه پر زنگ آمده
هلا خور منده چه مانک وجویی	یوقایی چه نابان کهنه خویی
من نزانست کمشهرانی امن وات	هر که ناکس پرست رنج رویی
هر صباحی چه مرغان های و هوویه	زبان به ذکر حق سبحانه گوویه
میش بی یاد حق، کشی، تو صبحان	اگر چه حق پرستی آرزویه

از معانی

مینم داغ و دلم داغ و جگر داغ	ده یانم منده نی جای دیر داغ ^{۲۴}
می کری ^{۲۵} تازه هر دم کهنه زخمم	می نهی هر زمان داغم به سر داغ

- ۱- چراکشی از چشمان آب می ریزی؛ ۲- در پس مشکین غزالان پس تک وپو- ۳- گرفته
 ۴- باغ گلی و لاله ای مرا خزان کرد- ۵- لانگان رنگ و گلان بو- ۶- دلم چون بشکفه یارب که
 می بیند- ۷- بنفشه را سیاه و «نیک و شکو» را سفید- معنی «نیک و شکو» دانسته نیست بیگمان نام
 گلش را می خواهد و شاید کلمه نادرست باشد- ۸- راه آمین مرگ را روشن می گرداند (شاید «آبه»
 نادرست باشد)- ۹- هر تاری که سفید می گردد از مویز- ۱۰- اگر آهم برآورد عجب نیست
 ۱۱- برف- ۱۲- تم خشک و آذرم نیز آمده است- ۱۳- از آتش نیک خشک شود چوب آبی (نر)-
 ۱۴- در پیری- ۱۵- پس- ۱۶- آمده است- ۱۷- شیشه صبرم- ۱۸- که چندین
 ۱۹- کنه امین دلبر از میان شوخان و شنگان- ۲۰- چندین شوخ و چندین شنگ آمده است
 ۲۱- من از تنگان نیستم و از نامیان نیستم- ۲۲- که از (کز) منش- ۲۳- در دل کشی-
 ۲۴- در جام ما ندم نیست جای دیگر داغ- ۲۵- می کنی-

بکر ارحمی بهسر طغم منه داغ چنکش آلوده پر خون بال و پرداغ نمی بی بی قضا و بی قسد داغ	داغ داغ پکردیم اچ خسدا یا زارجم و بندی باغنان نشه ماتم بو ج اچ سوج داغان ای معالی
مبتلا یتم به غم و اشک تاسور رخنه رخنه یه چون شان زنبور	گرفتار یتم به درد و اچ دوا دور میته دارم اچ تیغ جفایش
که قلدر ز مخالف بوته زانی حال موته دلان دل موته زانی	انوی ناله غم انلوته زانی ^۵ بوران پروانیا با هم بوزم
به نهرسان به غم کاشانه دارم پاره پاره دلی چون شانه دارم	وی ته اچ درد و محنت واته دارم ز چور تیغ اچ میشار محنت
اوا چور و جفا همخانه چو نیش؟ محتان مان غمان کاشانه چو نیش؟	معالی دل چو دردن دانه چو نیش؟ ته روان یار و اندوهان مصاحب
گه اچ برگه داران ^{۱۵} یشه دارم ن از شرمندگی سر پیشه دارم	ن از «قالوا بلی» اندیشه دارم اهرا ^{۱۱} که نامه خوانان نامه خوانند
اگری پا و دستیم، اشتویم دوست به هر ملت مههستیم، اشتویم دوست	اگر دیوا مهستیم اشتویم دوست ^{۱۲} یری گبرم بخوانی یر سلمان
اسر خونینه ریجانی ^{۱۳} تو چشم مویا زهبنان نی تو چشم	روشنایی مو نیایی تو چشم از بزهن نشام زهن تو یام

آدم

یر او گیری تو ای دو سایم اچ سر
یر تم اچ بر برانی و اکیان شوم

یقین زانم که لاوم گیری او سر
میان اهنامه داران خاکم او سر

۱- بکن. ۲- از. ۳- . ۴- اندوخته. ۵- داند. ۶- بیا (۱).
۷- سوخته. ۸- بی تو. ۹- با. ۱۰- درختان. ۱۱- فردا. ۱۲- دوست توام.
۱۳- اشک خونین می ریزانی.

دو چشم‌سارین و خونین به کیان شوم	دلا، ددین و داغین به کیان شوم ^۱
بر تم اچ در بهرانی به کیان شوم	همم اچ در براتند به تو آیم
هنه چه نعمة اقصی دینه مستم	هنته ^۲ د گوش آویز اچ الستم
نپنداری مگر اهروجه بستم	همیدون کهنه عهدم نوی، کشفی ^۳
سیالا ویلاد نده بستم	چه اچ اویان خطاب آمد الستم
وستندم هر چه غیر اویان به‌مدستم	به‌پا و شتیم دست افشا نمی‌کرد
یسا به‌دامان جهان پویان نشینند	۴ بانان که غم‌جویا نشینند
زبان‌بسته سخنگویان نشینند	بانان که اچ خطرنگه راز

خلیفه صادق، خلیفه آستان صفویه

تبه‌تهر ^۶ زهر خندی ویشتر ^۲ نی	زارجا اشته شاماره ^۵ سحر نی
فگر چه دام صیادره ^۷ خبر نی	همی نالی تهور از جنگال‌باز
جه کانی	دلا غافل مبش خورشتن زمانی
شاهبازیش چه اوج لامکان	رداره منشین

راچی

کشتگاهم اوی صحرا چه	من همایم سیر کوهان وطن بی
به‌وقت مردن پر و بالم کفن بی	استخوانی خورم‌سازم قناعت
روز الاله و روز عزانی	دنیا خوانی و مردم کاروانی
به‌من واجن ایم ایشتی فان مانی	سیاه‌چالی کند نامش نهدگور
به‌برمان مانده طه‌یم دایه‌ام نی ^۱	خشکه‌دارم به کوهان، سایه‌ام نی
به‌بازم شری هیچ پایه‌ام نی	به‌بازارم شری بازار وانم

۱- به‌کیجا شوم (گویا «به‌کیا» درست باشد). ۲- هنوز. ۳- از اینجا پیوسته است که این دو بیت از
 ۴- خورشید. ۵- شامانیت. ۶- قهقهه. ۷- بیشتر. ۸- صیادت.

گوهانم سر بلندی خورم صاحب	ازم در هجری ببل مصاحب
به پنج روز دیگر یار بوینا	نه خانه مانده نه خانه صاحب
دنیا داری بلای من نزانست	سرگ من در سلاهی من نزانست
شهر و مردم همه بایر بوینا	سایه ام پنج گز هلاهی من نزانست

گفتار هفتم

نمونه‌هایی از آذری کنونی

چنانکه گفتیم «آذری» به یکبار از آذربایجان ناپدید نشده و هنوز در چند جا از دیهه‌های آن، بومیان در میان خود با آن زبان سخن گویند، و کسی اگر خواست و سودی داشت تواند به یکی از آن آبادیها رود و زبان آنجا را یادگیرد و دفتری درباره آن نویسد. من به‌چنان کاری نه نیاز داشتم و نه زمان، و به آن بر نخواستم. ولی چون نمونه‌هایی از زبان خلخال آقای روایی، و از زبان هرزند آقای سعید فرستاده‌اند، آنها را در اینجا می‌آورم تا دفتر رسائر و بسودتر باشد.

چنانکه خواهیم دید این دو رشته نمونه با هم یکی نیستند و از آن سوی با نمونه‌هایی که از «آذری» کهن از زبان اردبیل و دیگر شهرها آورده‌ایم جداییها در میانه می‌دارند، و این شگفت نیست زیرا چنانکه گفته‌ایم همیشه «آذری» به‌چندین گونه می‌بوده و هرزند و خلخال که از هم دور افتاده‌اند شگفت نیست که زبان آنها نیز دور از هم باشد. اما جدایی اینها از «آذری» کهن در آن باره انگیزه‌های دیگری نیز هست. زیرا همیشه زبان روستا جز از زبان شهر باشد. آنچه ما از «آذری» کهن آوردیم از شهرها بود و اینها از روستاهاست، و آنگاه آنها از آن چند صد سال پیش بود و پیداست که گذشت زمان زبانها را دیگر گرداند. به‌ویژه که چون در این چند صد سال زبان ترکی در آذربایجان رواج یافته، تاگور بر آن در بازمانده‌های «آذری» کارگر افتاده. و ما در نمونه‌های هرزندی کلمه‌های ترکی را از «نوتو لمش» و «قوناق» و مانند این می‌یابیم.

هم می‌باید گفت: نمونه‌های خلخال را آقای روایی خود نوشته و پیداست که نمونه دست‌نویس از زبان ساده روستایی نخواهد بود، و آنگاه جز جمله‌های اندکی نیست و به‌رحال مبدان دآوری در سارۀ آنها تنگ می‌باشد. ولی نمونه‌های هرزندی را آقای سعید از زبانها گرد آورده و چندان اندک نیست، از این رو چند سخن درباره این خواهیم نگاشت.

۱- درباره بازمانده‌های «آذری» در دهستانهای آذربایجان کتابهای زیر دیده شده: ۱- «گویش کوبنگان» از محی ذکاء، ۱۳۳۲ ش. ۲- «تاتی و هرزلی» نوشته مسالعلی کارنگه، ۱۳۳۲ ش. - گرد آورنده.

نمونه‌ای از زبان خلخال - این نمونه از «آذری» کهن بسیار دور می‌نماید و کلمه‌های ویژه‌ای را داراست و می‌توان گفت کسه گویندگان این زبان تیره جداگانه‌ای از مردم آذربایجان بودمانند. با اینهمه مانسنگی‌هایی نیز با «آذری» در آن پیدا است. اینها را که آقای نوشته معنایش را (در زیر سطرها) هم نوشته و ما هر دو را چنانکه بوده می‌آوریم. از همین نوشته آقای روایی پیدا است که بومیان این زبان را «تاتی» می‌نامند و شاید در هر زنده و دیگر جاها نیز این نام شناخته باشد. بهر حال بیگمان است که نام «آذری» از یادها رفته است:

«خلخال پین محال کور امحالش، که شاهرویه، ماسوله و شاندرمن و ما سال طالشی پین هم کشین.» از پنج محال خلخال یک محالش، که شاهرود است، با ماسوله و شاندرمن و ما سال طالش همجواری باشد. «هم جهت، اشن پیشینه زوانشان غمهورده؛ هیز نیکه همه ام محال زوان پهلوی یا آذری، که اشن تاتی و وچن، کفر نین.»

به این واسطه، زبان قدیمی خودشان را حفظ کرده‌اند؛ چنانچه همه این محال با زبان پهلوی یا آذری که خودشان تاتی می‌گویند، حرف می‌زنند.

«و این زوان طالشی زوانی کور نریکه، که در رست کفر نین و همدیگر حالی شو.» و این زبان به زبان طالش خیلی نزدیک است، که کاملاً تکلمات همدیگر را حالی می‌شوند. «خلخال امحال هم، که کاغذ کنانه، و ده دوازده فرسخ طالشی پین میانه دار، چند تیکه دبه، که هسا امه که چه اهل سنی بن نام جهت با طالش گیلان رفت آمد دارن، هویکه همه شان تاتی کفر نین.» یک محال خلخال هم، که کاغذ کنان است و ده دوازده فرسخ با طالش فاصله دارد چند پارچه دهات که فعلاً هستند که اهشان سنی می‌باشند و به این مناسبت با طالش گیلان رفت و آمد دارند، همه آنها هم تاتی حرف می‌زنند.

«همجور که رفت آمد طالش جهت، ام دهات اهلن اشن پیشینه زوانشان غمهورده.» این است به واسطه مراده با طالش، اهل این دهات زبان قدیمی خودشان را نگام داشته‌اند.

«خلخال همه جا کور، دهاتی کور، زمین کوش، کوان کوش، خان بیانی که پیشینه مینده.» نشان‌داری که این ولایت اهل زوان همه اش تاتی بره، کم کم میانده شر.» در همه جای خلخال، در دهات، در مزارع، در جبال، در چشمه سارها نامی قدیمی دلالت می‌نماید که اهل این ولایت زبان هم‌میش تاتی بوده، به مرور از میان رفته‌اند.

۱- درباره گویش «خلخال» کتابچه «خلخال»، یک نسخه از آذری نوشته عبدالملک کارنگ، ۱۳۳۴ ش. و گفتار دکتر احسان یار شاطر به نام «گویش شاهرود (خلخال)» به زبان انگلیسی در نشریه مددیه مطالعات شرقی و افریقای دانکن، ج ۲۲، قسمت یکم، ۱۹۵۹ م. دیده شود. - گردآورنده.

نمونه‌ای از زبان هرزنگم این نمونه‌ها به آذی کهن نزدیکتر می‌نماید و مانسگیهای بسیار در آن پدیدار است. اینها را نیز بدانسان که نوشته آقای سعید است می‌آوریم:

کلمه‌ها

یتن - زن، میسرد - مسرد ،	گینه - دختر ، زره - پسر
او - آب، آتش - آتش ،	نون - نان، گوژد - گوشت
یتو - جو، گنلم - گنلم ،	مست - شیر، چسُر - چراغ
اسو - اکنون، گلو - گلاه ،	دسُمول - دستمال، کز مژ - کفش
من - من ، ت - تو ،	شیمه - شما ، آما - ما
وره - بره، بز - بز ،	شره گو - ماده گاو، پامس - گوسفند
ا - يك ، و - دو ،	هیر - سه ، چسُر - چهار
پنج - پنج، شش ، شش ،	هفت - هفت، هشت - هشت
نوا - نه ، دوا - ده ،	ویست - بیست، گنو - دهان
پو - پای، کفش - کشتزار ،	گر - خانه، چوک - خوب
ونی - بینی، چشم - چشم ،	سر - سر، دست - دست
کالا - بزرگه، رستم راست ،	چپ - چپ، تویه - تازه
اونده - آن هنگام، و رستی - سپس ،	وژ - در آنجا، اشتن - خویشتن
بون - بام، آماز - آمدن ،	شیر - رفتن، زونوسی - خدائستن

جمله‌ها

«امسور و ژرن خیلی و رسته، ستیل خیلی آمارا، گندومی ختروب کُردینه، امال باران بسیار باریده، سبل بسیار آمده، و گندمها را خراب کرده.
«شو اشمه تو تو لشم پیره، تکه زونوسلایا نژونوسلایا شب ماه گرفته بون، تو هم دانستی یا ندانستی.»

«انشوزلزله پیره، تویه هته بیرون، زلزله ر زونوسمانا، و ر تون مهله اشب زلزله شد، تازه شواییده بودیم، زلزله را دانستیم، گریختیم بیرون.
«معن خلیه، و ننانداچینه، آما کور نکونلوم» معن بسیار است، بیرون آورنده نیست، ما کار نمی‌کنیم.»

«آما هیچ چی نژونون» ما هیچ چیز نمی‌دانیم.

«شمه ددس هوندا را یا نیهورندارا» شما ددس خواننداید یا نخواننده اید.
 «خوری تیر بتخش» خدا ترا نگه دارد.
 «زره، او بیه ینجین» پسر، آب یار بخورم.
 «اَسو نان هَرمه» اکنون نان خوردم.
 «بشور شتم بازار» بیاید برویم بازار.
 «اسپره پول زرده پول چینه» پول سفید پول زرد نیست.
 «من شیرین کفشن علف چنن» من خواهم رفت بیابان گیاه چینم.
 «ت ایتاندا نشین من نون هینم» تو در اینجا نشین من نان خورم.
 «زدر من شیره بیرن نعمت آباد، پنج سوعت روز شونین» او رستی آمارین
 نوری، دیروز من رفته بودم نعمت آباد، پنج ساعت در آنجا ماندم، و پس از آن آملم تیریز.
 «شیرن شهر، کمی گژد آستارما، کمی جی میوه آستارما، درمه نوکر اورجا گر»
 رفتم شهر، کمی گوشت خریدم، و کمی هم میوه خریدم، دادم نوکر آورد خانه.
 «امرو ویست آدمی قوناقمون هسته، نیموی هونداندا، نیموی نیه هوندا» امروز ویست تن
 میهمان ما می باشد، نیمی خوانده هستند، و نیمی ناخوانده.
 «قوناقوی شیر رسته شر نوم چور آما رری» میهمانها که رفتند خواهیم رفت بیابان به
 گردش^۱.

چند سخنی دربارهٔ این نمونه‌ها - چنانکه دیده می‌شود در این نمونه‌های هرزندی از
 یکسو برخی نشانه‌های «آذری» کهن پیداست - از کلمه «کفشن» به معنی کشتزار، و کلمه «گر» به
 معنی خانه^۲ و آمدن «ر» به جای «د» در کلمه‌های آمار و آستارما و اسپره و مانند اینها - و «سی
 «آز» یا «از» به معنی «من» - که در «آذری» بوده، گویا از میان رفته است؛ از یک سو نیز
 نشانه‌های کهنی زبان پدیدار می‌باشد - از کلمه «شدن» به معنی «رفتن»، و کلمه‌های «ا» و «هر»
 به معنی «یک» و «سه»، و آمدن «و» به جای «گ» در «ورتمون» (گریختم) و مانند اینها. «هر»
 یک نمونه روشنی از نزدیکی این نیمزبان با زبان ارمنی می‌باشد، چنانکه آمدن «ر» به جای «د»
 نمونه دیگر آن به شمار است.

از نکته‌های این نیمزبان بودن «ه» به جای «خ» می‌باشد که در «هوندارا» (خواننده اید)
 و «هته» (خفته) و «هرمه» (خوردم) و مانند اینها پدیدار است. نیز آمدن «ز» به جای «د» که

۱- دربارهٔ گویش «هرزندی» فکده کسید به کتاب «نامی و هرزوی» نوشتهٔ عبدالملک کارزنگ، ۱۳۳۲ ش. و کتابچه «گویش
 گلپس قبه» از بهی ذکاء، ۱۳۳۶ ش. رسیده مرهنگه ایران زمین). - گرد آورنده.
 ۲- چنانکه
 دههم در زبان اردبیلی «تار» را بعضی حده آورده و به آسانی توان گفت این دو کلمه یکی است.

در «ژونومی» (داستن) و «ژد» (دیسروز) پدیدار می‌باشد و چنانکه گفتم از نشانه‌های شمالی بودن زبان می‌باشد.

این است آنچه دربارهٔ این نمونه‌ها می‌باید گفت، و چون خواست ما گفتگو از خود نیز بلان نمی‌باشد سخن را در همین جا به پایان می‌رسانیم.

فزوئیها

چون در دفتر در گفتگوی خود برخی نامهای آبادی و مانند آن‌ها به عنوان مثل یا دلیل یاد کرده و به معنی آنها نپرداخته‌ایم برای روشنی سخن آنها را در اینجا فهرستوار آورده دربارهٔ هر یکی گزارشی که باید می‌نگاریم:

آذربایجان: چنانکه گفتم این نام از زبان «ایران» آمده و خود دلیلی است که مردم دیرین آذربایجان جز از نژاد «ایر» (با «آر») نبوده‌اند. هم گفتم این نام از زمان چیرگی اسکندر یونانی پیدا شده و تاریخچهٔ آن این است که چون اسکندر پادشاهی هخامنشیان را برانداخت و به کشور پهناور ایشان دست یافت، در آذربایجان که تا آن زمان به نام «ماد خرد» خوانده می‌شدی مردی به نام اتورپات برخاسته آنجا را از افتادن به دست یونانیان باز داشت و خود بنیاد فرمانروایی در آنجا نهاد که تا نیمه‌های زمان اشکانیان برپا ماند. از اینجا آن سرزمین به نام او «آتورپاتکان» نامیده شد. این است تاریخچهٔ پیدایش آن نام و هرچه جز این گفته شده نادرست و بی‌باست.

اما معنی نام: چنانکه گفتیم آن از دو بهر پدید آمده: یکی «آتورپات» و دیگری «کان» و «آتورپات» خود از دو بهر پیدا شده: یکی «آنور» و دیگری «پات» پس می‌باید گفت نام از سه بهر پدید آمده: ۱) آنور (۲) پات (۳) کان، و ما هر یکی را جداگانه باز می‌نمایم؛

۱) آنور: این کلمه به معنی آتش و خود همان است که امروز «آذر» گفته می‌شود. بایست دانست بسیاری از «ت»های زبان پهلوی در فارسی «ذ» گردیده و این است «ذ» در فارسی بسیار بوده و تا پیش از زمان مغول آورده می‌شده. لیکن سپس کم کم همگی «د» شده و جز در چند کلمه از آذر و گذشتن و مانند این نمانده است.

۲) پات: معنی درست این کلمه را نمی‌دانیم. هرچه هست آن نخست «پاذ» و سپس «پای» و «بای» شده زیرا در «آذری» (و همچنین در زبان ارمنی) گاهی «ی» «ب» می‌شده (چنانکه این را در پیش از این باز نموده‌ایم). نیز در زبانهای شمالی گاهی «ذ» یا «د» «ی» می‌گردیده (چنانکه این را هم باز خواهیم نمود).

۳) گان: این کلمه در آخر نامهای آبادی بسیار آمده. چنانکه در نامهای زنگان و ارزنگان و گوگان و بسیار مانند اینها. معنی آن نیز جای و سرزمین است و یا به معنی پیوستگی می‌باشد.

این کلمه هنوز هم «گان» خوانده می‌شود ولی گاهی نیز «گگ» را «ج» گردانیده «جان» گویند و ما گفته‌ایم که «گگ» و «ج» دو رویهٔ يك حرف می‌باشد و از چیزهایی است که میانهٔ شمال و جنوب جدا بوده.

بدین‌سان «آتورپاتکان» کنون «آذربایگان» یا «آذربایجان» گردیده و معنی آن نیز «سرزمین اتورپات» یا «آتورپاتی» است، و «آتورپات» نام يك سرداری بوده. اما معنی خود «آتورپات»: چنانکه گفتیم «آتور» به‌معنی «آتش» است ولی بهر دوام آن روشن نیست و ما در اینجا نیازی به دانستن همهٔ معنی آن نام نمی‌داریم.

آرونقی: نخست باید دانست که این کلمه اکنون از زبانها افتاده و روستایی که در غرب تبریز نهاده و با این نام خوانده می‌شده اکنون به‌نام «گونی» شناخته می‌شود، ولی در دخترهای مالیاتی و در دیگر نوشته‌ها همچنان نام دیرین «آرونقی» را به‌کار می‌برند و به‌غلط آن را «آر و آتی» نویسند و خوانند.

اما معنی نام: باید دانست نخست کلمه «آرانک» بوده که به‌معنی آران کوچک باشد و برای آنکه معنی آن روشن گردد و رویهٔ درستی شناخته شود می‌باید نخست از «آران» و معنی آن سخن رانیم:

چنانکه می‌دانیم «آران» نام سرزمین بزرگی است که در کتابهای عربی و فارسی همیشه با نام آذربایجان توأم به‌کار می‌رفته و همان‌جاست که اکنون «آذربایجان قفقاز» نامیده می‌شود. این سرزمین، که موغان نیز بخشی از آن شمرده می‌شده، چون هوایش گرم است و چمنها و چراگاههای فراوان می‌دارد از این رو از بهترین زمستانگاهها (فشلاقها) شناخته می‌شده. به ویژه در زمان پادشاهی مغولان، که چون در آذربایجان می‌نشسته‌اند و همه ساله زمستان را با سپاهیان و درباریان خود به آران و موغان می‌کوچیده‌اند، از این رو نام «آران» و زمستانگاه بودن آنجا بسیار شناخته و زبانزد مردم می‌برده، و بیگمان نام «آران» در آن زمانها شناخته‌تر از نام شمیران این زمان می‌بوده.

گویا از همان هنگامها یا از زمانهای پیش از آن بوده که کلمه «آران» در زبانهای آذربایجان و ارمنستان و همچنین در زبان خود «آران» به‌معنی گرمسیر و زمستانگاه گردیده، چنانکه اکنون هم که ترکی در آذربایجان و آران رواج یافته آن معنی از میان نرفته و هنوز در آن جاها گرمسیر را «آرانلوق» نامند. برخی از نویسندگان ارمنی چنین دانسته‌اند که «آران» از نخست به‌معنی گرمسیر و خود از این رو بوده که آن سرزمین گرم را با این نام خوانده‌اند. ولی ما در جستجوهای خود جز این را یافته و چنانکه در جای دیگری نوشته‌ایم ما «آران» را که رومیان «آلبانیا» و ارمنیان «آغوان» (آلوان) خوانده‌اند، پیدا شده از کلمه «آر» که گفته‌ایم نام

دیگر تژاد بزرگ «ایر» بوده می‌شماریم و بهر حال از نخست به معنی گرمسیر بودن آن با دشوار می‌پنداریم.

هرچه هست سرزمین «آران» به گرمسیر شناخته، و نام آن چه از نخست و چه از زمانهای دیوتر - به معنی گرمسیر و زمستانگاه در آذربایجان و آن پیرامونها بر سر زبانها بوده و این است چون آن روستای غویی تبریز در دامنه جنوبی کوه «مشو» نهاده و دیهه‌های آن همه آفتابگیر و گرمسیر می‌باشد و در باره‌ی و میوه‌خیزی نیز به آران نزدیک است، از این رو آنجا را «مانند آران» یا «آران کوچک»^۱ شمرده و «آرانک» خوانده‌اند پس همان نام در زبانها «آرونق» گردیده.^۲

این تاریخچه «آرونق» و معنی آن می‌باشد که ما از راه جستجوهای خود درباره نامهای آبادیها به دست آورده‌ایم. اما نام «گونئی» که اکنون جای آن کلمه را گرفته باید دانست آن ترکی است و گویا ترجمه همان آرونق باشد. زیرا به جای کلمه‌های «بنو» و «نسا» که در فارسی به معنی «آفتابگیر» و «آفتاب‌نگیر» است در ترکی «گونئی» و «قوزئی» گفته شود و از این رو «گونئی» اگرچه هم معنی کلمه آرونق نمی‌باشد ولی به آن نزدیک است. زیرا جایی که آفتابگیر بود ناگزیر گرم باشد و ما چون می‌دانیم ترکان بسیاری از نامهای فارسی آبادیها را که معنایی از آنها می‌فهمیده‌اند، به زبان خود ترجمه کرده‌اند، می‌توانیم پنداشت که آوردن «گونئی» به جای «آرونق» نیز از آن راه بوده و از این رو توانیم پنداشت که «آرونق» تا چند صد سال پیش نام معنی داری به شمار می‌رفته است و مردم از آن همان معنی را که یاد کرده‌ایم، می‌فهمیده‌اند. چیزی که هست می‌توان این گمان هم برد که چون روستای آرونق در دامنه جنوبی کوه «مشو» و در رویه آفتابگیر یا در «بنوی» آن نهاده، ترکان از این رو آن را «گونئی» خوانده‌اند بی آنکه به کلمه «آرونق» و معنای آن هوش دارند. لیکن در این حال بایستی مرتد و آن پیرامونها را که در شمال همان کوه و در رویه آفتاب‌نگیر و یا در «نسای» آن نهاده هم «قوزئی» نامند و ما از چنان نامی آگاهی نمی‌داریم.

از قاب از آبادیهای آذربایجان است و معنی نام دانسته نیست.

الوار از آبادیهای پیرامون تبریز است و معنی نام روشن نمی‌باشد.

اهراب کویی از تبریز است و معنی آن شناخته نیست.

^۱ - کلمه در این گونه نامها به یکی از دو معنای کوچکی و به سنگی بلند می‌آید و این اسم همه سر هم در معنی را نشان داده‌اند. ^۲ - چنانکه «معنی» هم «معنای» گردیده و مانند اینها در آذربایجان در همه

هوجان جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی کلمه دانسته نمی‌باشد.

باکو این نام را اکنون «بادکوبه» می‌نویسند. ولی همچون «اروتق» نادرست و ساختگی است و بیگمان «باکو» درست می‌باشد. این نام را در کتابهای آغاز اسلام «باکویه» نوشته‌اند و من چون می‌دانستم این گونه نامهای پارسی که در آخر خود «ویه» دارد - همچون «شیرویه» و «بسابویه» و «فضلویه» و مانند اینها - نامهای شکسته باشند، بدین‌سان که درست آنها چیز دیگر بوده و در زبانها به این رویه در آمده، چنانکه «فضلویه» را می‌دانیم که درست آن «فضل» بوده، این بود درباره رویه درست «باکویه» به جستجو پرداخته از کتابهای ارمی آن را پیدا کردم که «باکلوان» یا «باکوان» بوده است.

اما معنی نام: باید دانست که آن از دوپهر جداگانه پدید آمده: یکی «باک» و دیگری «وان» و ما از هر یکی جداگانه سخن می‌دانیم:

(۱) باک - کسانی که به زبانهای کهن ایران، از هخامنشی و پهلوی و زبانهای دیگر آری آشنایتد کلمه‌های «باک» و «باک» و «بخ» به گوشهای ایشان آشنا خواهد در آمد. چه این کلمه‌ها که همگی یکی است در آن زبانها بوده و به معنی «خلع» به کار می‌رفته، و ما آن را در سکه‌های پادشاهان ساسانی، از اردشیر و شاپور و دیگران، نیز می‌یابیم که در میان لقبهای پادشاهی یکی هم این آورده می‌شود، ولی گویا در اینجا به معنی «بزرگ» می‌باشد. هم مانگان می‌بریم که «باک» و یا رویهای دیگر آن به معنی پرستش نیز به کار می‌رفته است.

(۲) وان - ما این کلمه را همچون «گان» در آخر بسیاری از نامهای آبادیها پیدا می‌کنیم از: شیروان و نخبچوان و هفتوان و میثوان و گامبشاوان و مهروان و گیلوان و مادوان و بسیار از این گونه، و چون از دیده زبانشناسی «وان» و «گان» یک کلمه به شمار رود و به آسانی تموان پذیرفت که همان «وان» است که در پاره‌ای جاها «گان» گردیده: این است هر دو را به یک معنی گرفته باین نیز همان معنی را می‌دهیم که به آن دادیم. روشتر گوییم: این را نیز به معنی جا و زمین و یا به معنی پیوستگی می‌گیریم.

پس «باکوان» یا «باکوان» به معنی شهر یا سرزمین خدا یا خدایی بوده و کنون «باکو» به همان معنی است. ما این را از روی کاوش زبانشناسی می‌گوییم، ولی تاریخ هم آن را استوار می‌دارد. زیرا چنانکه از تاریخهای کهن - به ویژه از آنها که به زبان ارمی نوشته شده - پیداست در زمانهای ساسانی و اشکانی شهرهایی که دارای آتشکده یا بتخانه بوده آنها را «باکاران» می‌نامیدند، چنانکه آبادیهای با یکی از این دو نام در ایمن و آذربایجان بسیار بوده است، و ما از این گونه نامها در جاهای دیگر نیز پیدا می‌کنیم - از «بگوا» در آذربایجان و زنگان و افغانستان، بستان (بهستون - بستون) در کرمانشاهان، و بچستان و بقلان در خراسان.

و مگستان در زنگان، و فغان در گلپایگان، و بچند در آذربایجان، و مانند اینها. نیز ما این را می‌دانیم که در باکو آشکهای بوده و آتشی به‌صورت روشن می‌شده و همیشه آتشرستان آهنگه آنجا می‌کرده‌اند و هنوز نشانه‌هایی از آنها برپاست که این پشتیبانی دیگری از تاریخ دربارۀ آن معنی می‌باشد.

بردوا شهر بزرگی در آران و کرسی آنجا بوده که اکنون ویرانه‌اش مانده و این نام است که در کتابهای عربی «برده» ساخته‌اند. اما معنی نام آن نیز از دو بهر آمده: یکی «برده» و دیگری «وا». معنی «برده» را نمی‌دانیم. «وا» سبک شله «وان» است و در بسیاری از نامهای آبادیها آمده.

دیلمقان از شهرهای کوچک آذربایجان است اما معنی آن باید گفت درست کلمه «دیلمگان» بوده که از دو بهر «دیلم» و «گان» پیدا شده. گویا گروهی از دیلم در آنجا نشسته‌اند و این نام پیدا شده.

رویین دز جایی از کردستان است و چون پیش از زمان مغول دز استواری بوده در تاریخها شناخته می‌باشد و گویا همان است که اکنون «رواندوز» می‌نامند. در آذری بهجای دز «دوز» می‌آمده. بهر حال معنی نام روشن است.

زرین رود نام دیرین قزلاوزن است و معنی آن روشن می‌باشد.

سرد رود نام يك آبادی در دو فرسخی تبریز است و معنی آن آشکار است.

کارا رود نام رودی در آذربایجان می‌باشد، و چون اکنون آن را «فرارود» می‌نویسند شاید کسانی پندارند که کلمه «قرا» ترکی است و باشد که آرزوی فارسی گردانیدن آن کنند. ولی نه چنان است. این رود در تاریخ بنام می‌باشد. زیرا جنگهای بابک و خرمدینان بسا تازیسان در نزدیکیهای آن رو داده و این است طبری و دیگر تاریخنگاران آن زمان نام آن را که درستش «کلان رود» بوده بسیار برده‌اند. چیزی که هست در زبان آذری بهجای «کلان» که به معنی بزرگ است «کرا» و «کارا» و «کالا» گفته می‌شده. این است نام رود را هم «کارارود» می‌خوانده‌اند که بهمان معنی «کلانرود» است و این نام تاکنون بازمانده.

گرم‌رود نام روستایی از آذربایجان است که میانه شهرچه آن می‌باشد معنی نام هم روشن است.

گریوه نام جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی آن «گردنه» می‌باشد زیرا در پهلوی به جای گردن «گریو» بوده چنانکه یقه را «گریوپان» می‌گفته‌اند که اکنون «گریبان» شده

گهرامند نام جایی در ارسباران آذربایجان است که اکنون «گرمادوز» خوانده می‌شود درست کلمه در آذری «گهرام دوز» بوده که به معنی دزگهرام باشد. اما «گهرام» این کلمه با «جهرم» و «نهران» و «تارم» یکی است و آن از «گه» یا «جه» یا «ته» که به معنی گرم است و از «رام» یا «ران» که به معنی جایگاه می‌باشد پیدا شده و چون ما این نامها را در دفتر یکم از نامهای شهرها و دیهها روشن ساخته‌ایم در اینجا به این کوتاهی بس می‌کنیم.

«گهرام دوز» زمانی زندان طغرل، آخرین پادشاه سلجوقی، بوده و این است نام آن در تاریخها نیز آمده است.

گیلاندوز جایی در آذربایجان و معنی آن دزگیلان می‌باشد. گویا دستهای از گیلان در آنجا می‌نشسته‌اند.

قارقابازار شاید از کلمه «قارقا» که در ترکی به معنی کلاغ است کسانی این نام را هم نام ترکی پندارند ولی نه چنان است. رویه درست این نام «گیراکی بازار» بوده به معنی «یکشنبه بازار». «گیراکی» کلمه‌ای است یونانی که در زبانهای ارمنی و ارانی روز یکشنبه را با آن می‌خوانند، و چون به شیوه کهن ایران، روستاییان در هر یک از روزهای هفته در جای دیگری بازار برپا می‌کرده‌اند و در اینجا هم روز یکشنبه بازار برپا می‌شده این است آن را با این نام خوانده‌اند، و ما گمان می‌بریم که «گیراکی» در «آذری» نیز به کار می‌رفته است.

ما این نام را هم در دفتر یکم نامهای شهرها و دیهها روشن گردانیده‌ایم و این است در اینجا به کوتاهی یاد کردیم.

مارالان کویی از تبریز می‌باشد. اما معنی نام این نیز از دو بهر پیدا شده، یکی «مار» و دیگری «لان» و ما هر یکی را جداگانه روشن می‌گردانیم:

(۱) مار: ما می‌پنداریم این رویه آذری نام «ماد» می‌باشد، زیرا چنانکه گفته‌ایم در آذری

و همچنین در زبان ارمنی «ور» به جای «در» بسیار می آمده و ما می دانیم که در زبان ارمنی تیره مساد را همیشه به نام «مار» یاد کرده اند. چیزی که هست در «آزری» گاهی نیز «ک» و «ه» عوض کرده و ما را «مای» هم می خوانند. هر چه هست به گمان ما «مار» همان ماد می باشد. (۲) لان: به معنی جایگاه است و به این معنی گذشته از نامهای آبادیها در کلمه های دیگری نیز آمده و از دیدگاه زبان شناسی «لان» و «دان» یک کلمه می باشد.

پس «مارالان» به معنی جایگاه دادن است و چون آذربایجان نشینگاه آن تیره بوده دوری ندارد که جایی یا جاهایی به نام آنان خوانده شود.

مایان دهبی در نزدیکیهای تبریز است. اما معنی کلمه چنانکه گفتیم «مای» رویه دیگری از نام ماد است و «آن» یا «هان» در آخرهای نامهای آبادی به معنی جایگاه بسیار آمده.

مرند شهری از آذربایجان است. می توان پنداشت که درست آن «مارند» بوده که «مار» همان است که گفتیم و «ند» به معنی جایگاه یا پیوستگی در آخرهای نامهای آبادی بسیار آمده.

مرانگه بیگمان درست این نام «مراوا» یا «ماراوا» بوده و از این رو معنی آن را نیز همچون سه نام دیگر بالاین «جایگاه ماد» توان پنداشت.

هشتادسر نام کوهی در ارسبار آذربایجان بوده که طری در جنگهای بانک نام آن را بسیار می برد و گویا همان است که اکنون «هشتسر» می خوانند و معنی آن روشن است.

پیلوا نام کوهی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

ویجویه نام کوهی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

اینها نامهای فارسی است و چنانکه گفتیم برخی از آنها معنایش به خود روش است و برخی را ما از راه جستجوی زبان شناسی به دست آورده ایم و درباره برخی نیز معنی روشنی دست نیافته به گمان چیزی پیدا کرده ایم. درباره کلمه های «گان»، «وان»، «وا»، «ند» و مانند اینها، که در آخر نامهای آبادیها می آید، ما گفتگوی گشادی در دفتر دوم از نامهای شهرها و دیهها آورده ایم. کسانی اگر خواهند آن را ببینند.

اما نامهای ترکی از «اشکسور» و «یاتقوز آغاج» و مانند اینها چنانکه گفته به اینها

ترجمه نامهای فارسی است که بوده و کتون ما آنها را در جاهای دیگری هم پیدا می‌کنیم و برای آنکه نیک روشن گردد آنها را با برابریشان دوباره در اینجا می‌نگاریم:

اشکسو - آب باریک

یا قوز آخاج - یکمدار (آنکه یک درخت دارد)

استی بولاغ - گرمخانی (خانی به معنی چشمه است)

سکندی (سوگودلو) - ییک (آنکه یید دارد)

گردکانلو - گردکانک (آنکه گردکان دارد)

قوزلو - جوزدان (آنکه جوز یا گردکان دارد)

قرلیچه - سرخه

نیز نامها و لقبهای ترکی را که به گواهی آورده‌ایم معنی می‌کنیم: قرداش - برادر،

یولنیش - همراه، سرداش - همراز، عمواغلی - پسر عمو، قابوچی - دربان، ایشیک اغاسی -

آقای بیرون، ایچ اغاسی - آقسای درون، اسمعیل قلی - بنده اسمعیل، طهماسبغلی - بنده

طهماسب، حسینغلی - بنده حسین، ایل بیکی - ییک ایل، ایلخانی - خان ایل، ییگلریگی - ییک

یگان، خانلرخانی - خانخانان، قارنجه ییک - مورچه ییک، قورخمس خان - نترسد (ناترس)

خان، شیخ اغلی - پسر شیخ، حلواچی اغلی - پسر حلواچی.

باید چند سخنی هم درباره نام «ایر» نویسم: باید دانست آن مردمی که گفته می‌شود از

سرزمینهای یخبندان شمال به پشته ایران آمده‌اند، اروپاییان ایشان را «آر» یا «آری» خوانده‌اند.

ولی چون در اوستا نام ایشان «آئیر» (Aēr) بوده سپس این کلمه «ایر» (با یاء مجهول -

Ār) گردیده و همان نام است که مادر نوشته‌های خود آورده و می‌گوییم: «مردم ایر» یا «ایران»:

وباز همین نام است که سپس نام کشور گردیده و اکنون آن را «ایران» (با یاء معلوم) می‌خوانند.

باید خوانندگان آن سخنان را که می‌خوانند هوش دارند که کلام معنی خواسته می‌شود.

التنبیه علی حدوث التصحیف

تألیف حمزة بن الحسن الاصفہانی

(اسفند ۱۳۵۹)

در شماره سوم مجله گرامی آرمان مقاله‌ای به عنوان فوق چاپ یافته است. در ضمن خواندن شماره چون نظرم به عنوان مزبور افتاد یقین کردم که آقای بهار، نگارنده آن مقاله، داستان کتاب حمزه را چنانکه هست به روشنی نگارش کشیده. ولی چون مقاله را خواندم یکدنبیا تعجب کردم که او آن همه بر کتمان حقایق کوشیده است.

داستان کتاب مزبور این است که در میان تألیفات حمزه سپاهانی از این تألیف دو نسخه‌ای معلوم نبود و همگی او را مفقود می‌پنداشتند. تا در پنج سال پیش نگارنده این مقاله نسخه بسیار کهنه آن را در کتابخانه مدرسه مروی سراغ گرفته به طریقی، که شرحش در اینجا بیجاست، توانستم آن نسخه را برای استساخ در دسترس خود داشته باشم. ولی نسخه مزبور یادگار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبک خط آن زمان را دارد و بسیاری از کلماتش نامنقوط است و آنگاه غلطهای بسیار دارد. من در مدت دو ماه از یک سوی به خواندن نسخه و تصحیح اغلاط آن از روی کتابهای دیگر کوشیده از سوی دیگر استساخ را پیش می‌بردم. چون فراغت یافتم در موقع مقابله آقا مجتبی مینوی را، که اکنون در پاریس است، به کمک خواندم و او نیز آماده شد که نسخه دیگری استساخ نماید و باید گفت که نسخه او بهتر از نسخه من در آمد زیرا گذشته از بهتری خط، او سبک خط نسخه اصل را نیز تقلید نموده و در این باره زحمت بسیار کشیده بود و علاوه از تصحیحات من خود او هم بر تصحیح نسخه کوشیده بود.

بهر حال مقصود تکثیر نسخه‌های کتاب بود که جلوگیری از نابودیش بشود. مینوی نسخه خود را به پاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمدخان قزوینی فرستاد که او هم نسخه‌ای نوشته یا بنویساند. نسخه مرا هم آقای بهار به همان عنوان استساخ به عاریت گرفتند. ولی پس از پنج سال نگاه داشتن، که در این مدت دست دیگر طالبان استساخ را کوتاه ساخته بودند بالاخره معلوم شد او تنها به جیب نسخه قانع می‌باشد و این بود که من به اصرار نسخه را مطالبه نمودم و آقای بهار در آخرین ساعت، که ناچار دل از نسخه کند، تنها دو صفحه آن را به دفتر یادداشت خود نقل نمود.

اکنون هم به چنین مقاله‌ای بر می‌خوریم که او آن همه زحمت من و آقا مجتبی را که خود کمتر از زحمت یک تألیف نبوده هیچ انگاشته و مدعی رویت اصل نسخه و برداشتن